

کتابخانه آصفیه کمالی حیدرآباد و کن
.....

نمبر داخله

تاریخ داخله خزان سال ۱۳۲۱
نام کتاب قواید رکنی مکتوبات بحیثی

فصل کتاب

نمبر کتاب در فصل مذکور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله المنعم الكريم الذي أنعم علينا بهذا الكتاب النفيس

فوائد رکنی

یعنی ملفوظات قطب المشرق حضرت نوری

سیاحی میری

مسنوب فرہانیق احمد علی شاد فادرسی نقشبندی اورنگ آبادی

باہتمام سید محمد حسن اکبر طبع و برادر محمد سلطان عاقل دہلوی

مطبع ہاد واقع در بونہ کا پختہ



اسماء

شائقین علم و تحقیق و تصوف کو مژدہ ہو کہ درینو لاء علم و تحقیق و تصوف کی شہرہ کتابوں کی ذخیرہ بنایا۔
روز گارایہ فن کے گرامی حضرت کے تصانیف کو طبع کیا جاتے ہیں جسکی فہرست اور اعلان ساتھ
ہی ساتھ کیا جاوے گا مگر بفضل چار کتابیں ہمارے بیان طیار ہیں۔

قوانید کرنی۔ ملفوظ حضرت شیخ شرف الدین عجمی منیری۔ حقیقت میں سالکان طریق کیلئے
اس بہتر رہبر کی کرنوالی اور پیغمبر کا کام دنیوالی اور مختصر و مفید و جامع و محتمل و دلنشین المعنی
دوسری کتاب ہونہیں سکتی۔ خیر اراں بلکہ کیلئے قیمت عمر سکے محبوبہ اور غیر مالک کیلئے مع
محصول ٹاک ۱۲ روپے دار

رسالہ مجالس کلیمی و مفوظا حضرت شیخ عظیم اللہ جہان کبادی قدس اللہ سرہ و دنیا میں لکھا اور
 طیباب فن تصوف کی عمدہ کتاب ہے وہ کتاب ہے کہ خواجہ نیر کا مکار خان بقت مشند سی خلیفہ شاہ
 نظام الدین اوزنگاہ دہلی اوسوقت کو زمانہ میں محض شیخ کے پاس سے کتاب فیض کیلئے اورنگ آباد
 سے دہلی کا سفر کیا تھا اور اوس مبارک قیام میں اس محبوبہ کو قلب بند فرمایا خریداران بلند ہمدرد
 محبوبہ غیر مالک کیلئے مع حصول اک اظہار رسالہ توحید من خواجہ بہتہ نظام سیدنا ابوالعلا اکبر آبادی
 کیلئے محبت کا سہرا ہے۔ الی کتاب نہ ل مقصود کو پہنچانوالہ رسالہ خریداران بلند ہمدرد کیلئے
 محبوبہ غیر مالک کیلئے مع حصول اک اظہار رسالہ عمل الیوم من تہذیب حضرت سیدنا محمدؐ کیلئے
 خلیفہ سیدنا کا مختصر رسالہ رات و دن و شب و روز بہت مفید اور حیرت کن ہے علیٰ خصوص سلسلہ ابوالعلا
 کیلئے ضروری دستور العمل خریداران بلند ہمدرد کیلئے مع حصول اک اظہار

پستہ۔ جیسہ آباد محلہ خیل کھڑہ قریب مکان نواب دولہ خان احمد علی شاہ قاورمی۔

مقتدریت علی اور دوزخ و عصفہ حضرت شیخ محمد شیبانی قدس سرہ کی یاد میں مکتوبہ کتب خانہ میں منظر ہو گیا۔

بظاہر نماز و روزه و غیرہ است در باطن عشق و محبت و غیرہ است و غیرہ است آن درود اندوہ است
 عشق بندہ را سندان میسازد از آن منی عشق فرض آمده حیات از عشق سے شناس و قنات
 بے عشق میوایاب چنانکہ گفت بعیت محبت عشق را و اگر امر و حالت است کہ اسلام دین لیلی دیگر
 مذالت است کہ گویند عشق آتش است ہر جا کہ رسد بسوزد و دل مجانب آتشکدہ آرمیدہ اگر ذرہ
 از آن ببردن آتشکون و مکان سوختہ گردد کہ گویند ہمہ جا آتش و دوزخ عذاب کنند و دوزخ را
 آتش آگہ دریا ہائے پرکب در باطن ایشان ریزی ہمہ آتش گردد و آتش ظاہر ہمہ ہمہ در
 آتش باطن ایشان را از اینجا گفت بعیت ہر کہ اندر عشق چون آتش نشدہ بعیتش او در عشق
 ہرگز خوش نشدہ گویند چون فردا سے قیامت عاشقان سزاگور بردارند بخود در نگرند اگر
 درہ اندوہ ایشان کم شدہ باشد چہ ان فردا کہ دوزخیان را بر ایشان رحم آید زین معنی
 گفت بعیت کہ نتواند این روز را سنگی تو نیست بود این درود ایم پیروی اسے برادر اگر توانی
 ذرہ سوز عشق امر و زنی کنی کہ این صفات بر تو در گور خواہد بود و تو کہ لا یفعم مال و لا یجوز ان
 من آتی اللہ قلبہ سلیم ازین معنی گفت **س** در گور برم از سر گسب وے تو مارے قنات
 کند بر سر من روز قیامت اسے برادر را عاشقان را ہے است یو محب کا یہ بیان ہے
 باہول و محبت ہر نامہ دے تواند شنید و نہ ہر فنشے تواند کشید و مجنون باید اسنگ مالت تواند
 خورد و فرماو باید تاکوہ بے ستون تواند کند یزلیجا باید تا نام یوسہ تا تواند بر دوزخ رہ بازی
 کن کہ عاشقی کا تو نسبت اسے برادر کہ امر و زنی اسے عاشقان را جلوہ بردار کہ نہ کام
 نبیلی رحمت اللہ علیہ بنا جات کہ گفت الہی دوستان خود را چند کشتی گفت بیت یا بندہ
 الہی بیت ایشان چیست گفت جمال و لقاس من قتلنہ فانا حبیبہ خوب گفت ہر کہ
 گفت بعیت بے جرم و گناہ عاشقان را سیکش و پس برہ گور نشان زیارت میکند

بیت اے آتشاے کوئے محبت صبور باش و پیدایشیکوان همه بر آتشنا رو و آتشی بر او
 خلعت عشق خود هر کسے را نهند و بدان هر کسے لایق عشق نباشد هر که عشق را شاید خدای را
 شاید و هر که عشق را نشاید خدای را نشاید و مهران عشق دانند که چه حالت است اما نامحزان
 را از عشق چه خبر قدر عشق عاشقان دانند چنانچه در طلب بهشت شده اند یکے را بینی که طالب
 عشق است از بهر آنکه بهشت نصیب نفس است و عشق نصیب جان نه هر کس طالب مهره
 باشد یکے طالب جزو جواهر نباشد اے برادر مرکب عشق مرکبے است که بیک تنگ
 از دو عالم بیرون شود و جولان در لامکان کند چنانچه گفت مشغومی در عالم عشق اگر کجائی تو
 در دهر عشق در شمار آئی تو به جبرئیل امین رکاب دار تو بود و مرکب عشق اگر سوار آئی تو به اے
 برادر از سر خود بر خیز و خود را عشق تسلیم کن و چون خود را بدو تسلیم کردی رسیدی میدان که جمله
 اینهمه پرداے که در راه نهاده اند صیت از بهر آنکه تا دیده عاشق روز بروز پنجه گرد و نا طاقت
 با کشیدن دیدار دوست به حجاب یا بدانشاء الله تعالی بیت رسیدم من بدریائے
 که موجش آدمی نوار است و کشتی اندران دریایه ملائے عجب کایست و کشتی این دریا عشق است
 و طالع این دریا غایت حق است خوف و خطر این دریا گوناگون است چه کند کلمات این
 بیچاره پیش دار امید است که از طلالهم امواج این دریا که موجش آدمی نوار است از مطالع
 این سلامت بگذرد و هر عقده که در عبور این دریا پیش آید حل آن از اینجا طلب کند که آن
 برادر بر دعائی کلمات مطلع گشته است و بر قانون اشارت آن و خوف یافته است چنان
 تصور کند که از زبان کاتب می شود القلم احداً اللّٰهین خاطر مجدّد که از بخت بلند است
 مظفر باد و لو که این دریا غیر است و جواهر و غریب و خواص او عاشق صادق جاننازدهر
 خسته و مخمّنه نداشتند روئے و شکم پستی رحمت بر جان پاکش باد که گفت رع و ربابی

کمن که عاشقی کار تو نیست - علی الدوام هر نشسته که بر آن برادر بسیده است مطالعه کند و بگوید
 دل به حکم عادت چون قصد و افسانه بزرگه را پس بیند که چون زمانه آید که این طایفه را
 نیازم حکیم گفت هر روز بنشیند ایشان یک جزو بایده خواند لابد چون آفتاب غایب شود
 ریش نانی بپزاید و گزیند از نیت که گفت بهیت از نیت بدم اگر فرشته خورشید از نیت
 مباح چرخه گیرم فایده بدان اسرار تو می شنوم که هر یک را به نیت او خسته کند
 اگر در درون تو ادب طلب حق غالب است ترا باطل البان و عاشقان خسته کنند و ثواب
 ایشان نیست قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله يحب من یحب فیها حق
 و تقوی و یحیی فیها حاکم اینها بهشت و دوزخ که با گنجد و اگر در درون تو ارادت و
 طلب بهشت غالب است ترا بازمرا اهل صلاح خسته کنند جزای ایشان نیت اهل محبت
 اندر دوسر نکند و اگر در درون تو ارادت و طلب دنیا غالب است ترا اهل دنیا خسته کنند و جزای
 ایشان نیست و این ملککم و من مائتة من اینها خاک بر پای کرد و ماتم خود باید در بهشت
 اکنون یک بنگر که در درون تو محبت عشق و محبت خدای غالب است ای عشق و محبت
 بهشت غالب است یا عشق و محبت دنیا غالب است هر چه غالب است میدان که کون باشد
 چون طلب عشق و محبت خدا غالب باشد حجاب از میان بردارد و نشان دهد دوست یک
 زبان چه بود صد جان بی واسطه ملک الموت بدوست سپار و که ملک الموت اذن خبر ندارد
 چنانکه گفت بهیت در عشق تو عاشقان چنان جان بدهند که آنگاه ملک الموت نگوید گریز
 در بهشت آسمان این ندا بر آید وصل الحبیب الی الحبیب که دوست بدوست رسیده
 و طالب مطلوب پیوست و اسطه بر خاست خوش گفت بهر گرفت بهیت چون در آمد وصال
 را حاله سر شد گفت و گوئی و دلاله و چون طلب محبت آخرت غالب بود آخرت را

مہربان جمال و زیب و زینت کہ اور است در مقابلہ اویدار نماند بدین آں بانہر ان روح
 و راحت جان و بد چنانکہ گفت بیست و آن کہ ہر چیزیکہ سودا کے توانست چوں بردی
 لغت فردا کے توانست چوں طلب و محبت و نیاز بدان رشتی کہ دارد در مقابلہ اویدار
 تا بہر سختی و دشواری از بدن او جان بد چنانکہ گفت بیست ہر چہ در دنیا خیالت آں
 بود تا بد راہ و صالت آں بود چوں مقرر شد اکنون بدان اسے برادر ہر چہ در ہر عالم
 سبل و خوش است از حیوانات از ہر آن کیے منقے در آدمی ہست ہر کد ام کہ غالب
 خواہد بود و در قیامت حکم بدان صفت خواہد بود نہ بصورت یعنی بدان صورتش گردانند
 چنانکہ مثلاً اگر بر کسے منقہ غضب امروز غالب بود و در البصورت گسے خشر کنند و اگر بر
 کسے صفت شہوت امروز غالب بود و در البصورت خوسے خشر کنند و اگر بر کسے صفت
 کبر امروز غالب بود و در البصورت پلنگے خشر کنند اگر بر کسے صفت چالہوسی امروز غالب
 بود و در کسے قیامت بصورت روبہ خشر کنند و دیگر منقہ تہمین قیاس یابد دست و زنجیر
 است غلیں اللہ علیہ السلام فردا از رہ بیند کہ در دوزخ خمیر زندہ حال صورت کد ام فضیحتے
 ازین تبرست کہ من در عصا استادہ و پدر را و در دوزخ خمیر زندہ حال صورت آدمی از ظلم
 آندہ بر کنند گفتارے گرد کہ در دنیا این منقہ در غالب بوخلیل اللہ علیہ السلام را گویند
 ترا با این گفتار چسبت و چسرا بنو سگ اصحاب کہف را از صفت او صورت آدمی
 گردانند و در صفت آدمیان آرنند کہ او سگ صورت و آدمی صفت بود و آدمی صورت
 و گفتار صفت بود ازین جا معلوم کن کہ صورت را ہیچ اعتبارے نیست اما اہل جہل را
 امر از نظر بصورت است اسے برادر بسا آدمی صورت ہو امروز کہ فردا سنی در صفت سباع
 و وحوش استادہ کنند و بسا سباع و وحوش صورت بینی امروز کہ فردا در صفت آدمیان و آرنند

این عقبت مشعل است و کار سخت کسی شغول نه مگر خداوند آن بصیرت پس غافل بناید بود
 آهسته آهسته مادت باید کرد تا چنبره ازین صفات کم شود اگر توفیق خداوند دست دهد
 بجای دفع شود کار عظیم پدید آمده بود و هر که خواهد که بداند فردا بکدام صفت خواهد بود و امر و نذر
 خود نگردد که کدام صفت بر او می غالب است فردا همان باشد این مقدار و استقن دشوار نیست چنانکه
 اگر کسی خواهد که بداند که خداوند از او چه خوشنود است یا ناخوشنود در اعمال خویش نگردد اگر همه
 طاعت است و آنکه از او خوشنود است که نشان خوشنودی طاعت است و اگر همه معصیت است
 و آنکه از او ناخوشنود است که نشان ناخوشنودی معصیت است و اگر هر دو بود حکم ایجاب
 کند و روزگار و زبانش نیست چون اینجا کار می یو و اینجا هم نبود و اگر این صفات خیر و بد
 مانده بود گذشته و اگر در پشت فردا فرو آید و همه نعمتها بسرا و فردا نیز ندان صفات برگردد
 و از آنچه باشد گشتنی نبود پس این سر می یو و او خود باز مانده و بدولت خود نرسیده اینجا ایست
 که برگردد چون اینجا گشت اینجا هم نگردد و اینجا گفت بهیت پاک نشود اهل دین گردی بدان
 چنان باش تا چنین گروی با فائد بدان اسے برادر در هیچ چیز به توفیق تر و فائده ترا
 ز طلب حق نیست اگر باز از روی او را طلب و اگر بخانه آئی او را طلب و اگر بسجده شوی او را
 طلب و اگر بخوابات روی او را طلب و اگر عزرائیل آمد بر تو شکرت از طلب فرو نایستی عزرائیل
 را بگو تو کار خود میکنی من کار خود می کنم تفلسست که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مسواک
 در دهن داشت عزرائیل در آید گفت چه میفرمائی باز گردم یا آنچه فرموده اند پیش برم حضرت
 رسالت مسواک از دهن در نکرد و گفت تو کار خود میکنی و من کار خود میکنم اگر در روز خفت فردا
 آید باید که از طلب فرو نایستی بگو ای ملک شمره هر روز مرفول امین و مادر طلب قدمی
 میزنم تا کار کجارسد و اگر بهشت فردا آید بخور و قند و اگر روزی که طلب سچی خدا این

حدیث میگوید که هر دو جهان در بند راه چون دل تو نیست ای نایم است به راه
 هزار هزار رکع و ساجد بودند و هزار هزار تخم و پوش در اسرار و سکه بودند و هزار هزار سوخته
 در کار و سکه بودند و قوسه شبیه پاک را از خاک بیافرید و بر نیمه مطیایان و عابدان برگزیدند
 بے سابقه خدایتی و بله مقدر شفا عتق گفتند ای شسته خاک السمیت بوبکم نه من
 رب شما ام و ساخته خرابی را برگزید و بر شما را اقبال در مشاهد و اوجلال نبشاندیم
 نواختی و قبولی بر خط تحفه و موصوفه در دو حجاب و صد عتاب و در گون مناجاسته افکن
 هر دم حسرتی و غنچه یکے را از تجمانه بیازند طرازا از قبول بر کسوت او کشند و دیگر
 را از سجده بیرون کنند و رسته طرد و در دو گر و نش در آویزند چنانکه لطف و کار است مهر
 هدر کار است است برادر راه نایم است و منزل بس دور و همچون عاشق در دست نشاند
 چنانکه بزبان دیگر نیست شکار خور تو را نیست که هر سرے ندارد و هر توبس خرمین طاعت
 که بوقت نزع و قدومه تا الی ما عجلو بیاد شے نیاز بر دهند و بس سینه ابادان که در محاسن
 سکرات مود و نبد الله من الله ما لک لک و تو محسن چون خراب کند روزی که در بعد از قبله گردان
 و بس آشمار و در شب نختین بیکانه خوانند کیسه را گویند تو کومت الهی و بس و دیگر را گویند
 تو کومت المحبوس روی میباید که در میان مار و کرم بود و ا مبارک و بد نخت را نیز گویند روی
 میباید که هیچ طاعت باز نگردد قبولی میباید که از هیچ معصیت نه اندیشید خلیل الله را از آزر
 بین و نخریم الحی من المیت میخوان و کفن را از سرای نوح بگرد و نخریم المیت من الحی
 میدان اثبات آدم به بین که زیان دولت محکوم و نفی ابلیس به بین که اثبات طاعت مسود
 نداشت چنانکه لهم البشری خواندگان را از عدل راه است بلا بشری یومئذ یخرجون
 را از گان را و راه است چنانکه یومئذ فی وجوههم من انوار السجود بیان است

رسید پس سید ابراهیم که در حالت سکوت بود که ناگهان از خواب بیدار شد
و بیدار شد که معلوم گشت که نصف شب از سال میگذشت و در گاه بود و بیدار شد که از سرش بر کشید
و از آن تعبیر گشت که پیشانی او میخندد و گاه میخندد که گویا بود و اسم اعظم
حکمت و شرف از سید پیران میگذشت و در ملامت گمان میبندد و مشکله که مشکله الکلب آن
تخلیل علیه و کعبه خوش گفت هر که گفت سبب بیان پیش از او که هر چه درین دین
و بیان را چه شکست چه بیند و اے برادر اینجا چه جائے قرار و آرام است و چه جائے
و خورشیدی نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلم خبر پیل فعلوا و الله علیه
را پرسید که یا اخی حیریل کار شما چه گونه است گفت یا رسول الله تا کیے را از ما پرانده اند
ایچ کسے قرار و آرام مانند است اکنون دانی که ما برانرا چه باید کرد و ما فرصت نیست گمان
و گمان شب و روز غم خود باید خورد و زمان برمان خاک حضرت بر سر باید کرد و تعطیل و نا امید
نشدن کار است تا اگر ایمان مردان بنود ایمان سپهر زنان و دختران بود چه توان کرد اگر دوست
خورشید فرد شد بارے چنانچه بود خوش گفت هر که گفت میت از بخت بدم اگر فروخته
نور شیده از نور خفت بها چرخ گیم و اگر نه اے برادر چه ما و چه فرعون و چه فرود
و چه ترسا و چه جهود اے برادر هر فرد هر که تواند از دنیا ایمان را سلامت بردم و دوست
و خواجہ جنید و قبلی روزگار اوست دیگر همه خیالست بهیت بیرون گورلات کرامت
چه منیرنی و ایمان اگر بگور بری از کرامت است و پس اے برادر اقتدار بشیخ دین
کن و خود را از دست و سواس شیطان نگاهدار و تا در دست شیطان نیفتی و اگر افتاده خود
را از دور یاب تا کار از دست نرفته است علاج کن کن پس بهوشیار باید شد و غم خود
باید خورد تا در تو کشته اند اینچا گفت رباعی اے پیر گنهگار در تو به کشته است و

انواع نعم ہر تو آدمہ نہادہ است بہشتیاب سوئے توبہ کہ از مادہ گیتی پد از گردن تاخیر
 بستے واقعہ زادہ است پد فائدہ پد آن اسے براد پاک بودن از گناہان از اول آفرینش
 تا آخر کار فرشتگانست و پدید بودن گناہ از اول آفرینش تا آخر کار شیاطین است گناہ
 کردن و توبہ کردن کار آدم و فرزند ان اوست اسے برادر بندہ مجبور گناہ ماخوذ نیست
 ماخوذ تیرک توبہ است نہین اگر بندہ گناہ سے کرو توبہ کرد و جماعت کہ ماخوذ نیست -
 النَّاسُ مِنَ الذَّنْبِ كَعَجْجِ الْكَذِّبِ لَهْ كُفَاهُ اذ آؤی چه عجب کہ ترکیب اولیہ ہواست
 و ہوا محزون است و شیطان در پس نفس کافر در درون پیر این اسے برادر بہر حالی
 کہ ہستی و بہر کار سے کہ ہستی از توبہ کردن خالی مباحث کہ کار ہائے خداوند از طاعت
 راجع مان منترہ است و از مصیبت عامہ ایمان مقدس ہر چه خواہد کند علت در میان
 نہ از خجاست کہ بزرگان می گویند الْفَضْلُ لِمَنْ قَضَاهُ اللَّهُ لَا بِالْعَمَلِ وَلَا بِالْأَجْوَدِ زَبْر کہ
 اگر فضل عمل بودی ہر آئینہ امتان بشیر را برین امت فضل بودی کہ انشا تر از ہفتصد
 ہزار سال عمر بود پس علی و کار ایشان بسیار بود و عمر این امت اغلب شصت یا ہفتاد
 سال است پس علی و کار ایشان ابد اند کہ بود مع ہذا این امت را بر ہمہ امتان فضل آمد
 و اگر فضل بجز ہر بودی شیطان را بر آدم فضل بودی کہ شیطان از آتش نورانی است و آدم
 از خاک ظلمانی مع ہذا آدم را بر شیطان فضل آمد و نسیم کہ فضل نہیل است و نہ بجز ہر بہر بہر
 شد کہ فضل بنودہ مگر آنکس را کہ خدائی اور افضل دہد اما انجا سخن در توبہ بوز اسے برادر
 سلطان انبیا و بادشاہان اولیا است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر روز ہفتاد بار استغفار کہ
 پد این آیہ آمد وَاسْتَغْفِرْ لَهُ يٰ اَيُّهَا الَّذِي ارْتَدَّ عَلَىٰ عِقَبِهِ يُرِيدُ الْفِتْرَةَ فَمَنْ اِلٰهٍ اِلَّا اللَّهُ
 این اشارہ است ہر خد کے مطیع تر و پاکیز تر بودہ است از توبہ و استغفار ساقہ نمائے

خالی نبوده است که هلاک آدمی تبرک نموده و استغفار است نه بجز و گناه فقط آدم علیه الصلوات
 و الطین علیه السلام بنگر که آدم بعد از افتادن به خاست گفت سر تبتا ظلمنا انفسنا و ان
 لمعون افتاده ماند و نمیش کردن ان علیک کفایتی الی یوم الدین است برادر بنده را خوا
 گناه نباید کرد اگر افتاد زود تر باید خاست بپا نکند پدر خاست و همان باید گفت که پدر گفت
 سر تبتا ظلمنا انفسنا بدان افتادگی اصرار نباید کرد که آنقدر که خاست چنانکه تا سیر کرد
 آخر کافر گشت دل کیسکه گناه کرد اصرار زود و سر کافر گشت از آدمیان اربوب و و ابابلیه
 پس باید کرد و محبت نکرد و اگر افتاد باید که زود و خیر و بگوید سر تبتا ظلمنا انفسنا و ان
 اصرار الی یوم الدین اگر نیر که از کس که به هلاکی در اصرار است که اصرار الی یوم الدین
 اصرار الی یوم الدین استغفار فوئی نه و شست اسے برادر اجل و کین است و فرصت عزیزان
 ماضی که الموت طالع شود و توبه و پاشی است برادر بر خیزد که آلود و ماضی گناه تبریز
 و امیر و پاش از سوره و فرعون آلوده زنده و از شک و نور حینا چاه و زنده و از پویش
 شدت توبه غلام را آن پیر زحمت آرد چه زبان دارد و چون خواه که کافور نام نمید آخر
 برادر و پیران گندم را به افساد ایشان طاعت ثابت اند آرد که اگر بر زشتی
 فرموده و نین و اگر بدست شایسته و شایسته خرید و متبرع چه آلودگی ایشان بر کمال قدوسی
 آرد و این شقی خاکیمان که در حضرت ما قبول اند و بر توبه و محبت و لوت ایشان
 آنچه کند از نیکی گفتند نیست سر اسر ما همه بدیدی و خرید و هم به زبانی که لای بر حجب
 زبانی است حریری و قاضی بدان اسے برادر بنده بر زنده و بنظر طراه است و بنظر
 غلامی که توبه و از خود دلی غبار اسے نه بر نیست بار اسے پاکس شمار اسے نه در جز
 بنظر اسے نه از باری و مخلوقی که اسے نه تمش و زور و عیش و بگزشت و از کونین و سیر

و بامداد کریمه و جو کوین بیدوست خوشی نه بلی وجود عالین بادوست ناختی نه عزیزی گفته
 است که و حشمت مع الله و لا راحة مع غیر الله خوش گفت هر که گفت بیت با تول
 مسجد است بے نکشت + بے تول دوش است و باو بهشت + و دیده که از هر چیز که جز
 حق است چاره هست اما دوسے هیچ حال چاره نیست چنانکه موسی علیه السلام وحی کرد
 انّ لیک الکاظم با تو ام از همه چاره هست از من چاره نیست هر آینه لوح و عادی بشکند
 و دیده منی دے بر کند موت و حیات برویده دے یک رنگ گرد و در و قبول مدح و مذمت از
 دے هم رنگ بود بهشت و دوزخ را در عایشه دل او گذر نه دنیا و آخرت را در سینہ دے
 جائے نه برائے حبّه و نه ولقمه مخلوق گردان نه بند غواص بلند بهشت که با دریائے محیط جانبا نی
 کند و گوهر خب افروز در معاونه کن باست آرد او بدو چرخ مختصر پریشان تن در نه بهر قصوش
 در گاه آله بود و تنش از ماسوی الله کوتاه پاسته طلبش بهت در راه مرکب جاہ و کرامت پے
 کرده و تحت تنگس و نام سلامت پاک شسته و رویش این بود که لَوْنُ الْعَرْشِ لِحَقِّهِ اَکْر
 عرش مجید پیش است من آیدش کنم و نوا قبلی اللّٰوین لِهَدْمَتُهُ اگر دنیا و آخرت خود
 را بهت من ناید لکدال حدش کنم عیش این بود که هر خطه بر طور سینا طلب می آید و
 موسی در نعره آر کنی میزند و از حضرت مطلوب از راه غیرت جواب کن تو آتی میشوند
 ز به کار و نه سوسو دے آب و خاک چون مرید صادق را این تجرید و تفرید حاصل شد
 جلوه گریش در عالم چمنین کهنه یاد آ و اذ ارا بیت طالباً الی فلان که مخادیم
 پیغامبر سے چون و او دنیا بر علیه اسلام او را خادم بود پس تواندا نست که دیگران
 چه باشند خائے بر قیاس عقل نیست بر شیت دوست هر چه خواهد کند از تاجان از را بهیم
 خا بل الله نکر و از بکده عبد الله محمد حبیب الله به بن و آئینی مرید را بر وجه و حال

آید و بر تیر مرتبه پدید گردد انشاء الله تعالی استے برادر ہر غار سے کہ آمد فی الزمان ویرا
 می آید باید گرفت اگر بزمگیری روزے آن غار را بہتہ ہر سالہ زویر دل نہ بگرہ رشتہ
 نہ بینی چون موسی علیہ السلام بدولت مکانیہ و حکمتیہ و کلمہ ایہ تاجکبار ہر
 مدد بیت چہار نہار و چہار و کلمہ میوہ سطلہ بر گذر کرد از قیوق برانہا با سہ
 نہ گوش گشت تا باہمہ اعضا چہچیان می شنید کہ بگوش بہر کلمہ کہ بر داز کردی ہر
 دہشت گشتی و ہر بار کہ ہشیا گشتی این تاویانہ بر دل او زدندی و ثنائت نفسا یا مہدی
 بے دمی از قیوق را چون ہلاک تو ان کرد اگر عقوبت ہفت در کہ کو فرخ بر دیکہ موسی را ہر
 چنان بودی کہ فضل او را در ان ساعت بروی عرض کردند و در چنان نواختہ
 چندان خلعت خارے کہ موسی علیہ السلام در راہ خود گذشتہ بود قصد ویدہ دولت
 او کرد استے برادر میری و مردانہ میوز عاشقان را دریا پاکے آبت و کوہ کاپ سے فغان
 و بخار منع ہان عطا ہان نشان صدق انیت آوردہ اند چون شہباز محبت از آلیہ
 عزت بر پرید بر عرش رسید غلظت دید و در گذشت یکبارہ رسید و ست عید و در گذشت
 بر آسمان رسید رفت دید و در گذشت بر خاک رسید محنت دید و در گذشت آمد کہ گفتند عجیب
 این چیست گفت من محنتم او محنت است و در میان ما نقطہ نمبر بود در عالم ہر
 دور عالم معنی خود دانند انہا کہ دانند گویند اول حرف کہ در اوت نمودن پستہ شدہ نمہ
 بر پس نقطہ یا نقطہ نون متصل نہ محنت گشت ترکیب یکے است نقطہ ذوق است
 چون یک نگہ کمی ہر دو یکے یابی از نیجا است کہ بزرگان گفتہ اند و بہر نقطہ ہمدہ را
 قہ تعبیر است و در حرفے ہمدہ را شربت زہر آمیختہ ہر زمان دوستان و
 نواہند کہ نیست گزند با این ہم خطاب میرسد اعتراف و اسباب و اسباب

وَأَقْبَلَهُ اللَّهُ لَعَلَّاهُ يَكُونُ مِنْ عِبَادِهِ أُنُوفًا يُفَرِّقُونَ بَيْنَ الْعَالَمِينَ
بشر خلاصه موجود است است از بدنه مخلوق است هر چه دارد و بشروارد و دیگر نقش دیوار
از سر ، قابل سبایش و شریزه نه از عالم نیایی است در خاک و آب است و کفایت فیض می
سروچی پیدا است تا طریکی که را با قدس و با هارت بلعید اذ که مؤمن مقام شدا
بجای خود از خود را تا عالم را از خاک که دنیا که گفته است نیست خاک را چون کار با
آپال او تمامه پس آدم سرفش نه خاک او تمامه است یار در چون قبضه خاک را با کمال
قدرت حق تعالی کرد و آنگاه پدید آمد و آنرا با نظر نویدشت اطرافش استی از وی برشت
و آنرا که با کبریا فرمود که بر وی این بدیع صورت و غریب را در ستان جلال او را که
در این صفت است این است پیوسته فقط سوال که آجرت آن گاه مالیک را گفت
از من در مسجد کعبه در مرتبت و منبت و برکات و مغزیه نگل را بود سلطان دل را بود
الطیبه از لاله الهی و در آن از سر برادرشاهی و منتهی عیب در سر قتل الوسیع منی
آفرین منی و در دل آدم و ولایت نهاده و بر این سطح خواص عالم علی الله علیه و آله
و سلم از ان سر بر این نشان باز داده که خلق آدم علی صوره نبی میل
تشبیه تشبیه کند از سر و خلق و چون طار الا علی آن جنی و بر رگنه و آن مرتبت بدید
دولت خود و تبار است و خاک بے یکا کردند آن لعین خفاش عهد بود چون مقابل
آفتاب اقبال آدم آفتاب چشم را بر هم میالید و از غایت بر می ذره از ان دولت مزید
دولت آدم مستور در امر غیب بود و اگر نشسته خاک را آن الهیت کے بودی که
ساکنان خطا و قدس و خطا منیر بر پیش و سجده کنند نشسته گل حیا صل را آن
ایر و کے بود که جبریل امین و میکائیل با کعبین را گویند انبیاء خدا را آن نشسته گل

حق پرست دل بود که این خلعت یافت همه عقلا عالم انجمن تخیل بدان گرفتند که چیست
 که این مشت خاک را دوست میدار و عزیز میگوید یا بجای حق که خد خود را دوست
 دوست نمیدار و چگونگی هر که منع خود را دوست داشته باشد آورده اند که آدم پیامبر
 صلوات الله چون در بهشت رسید شریعت میگفت **وَلَا تَقْرَبُوا هَٰذَا الشَّجَرَ طَرِيقُ**
مِیْکُفِ اِهْبِطُوا مِنْهَا فَاَنْتُمْ رِجَالٌ مِّنْ دَسْتٍ از درخت دور دار طریقت میگفت
 آتش در همه زن آدم گفت در بهشت جای آرزویی هست و خواگی بر جای اما مادر
 دل میدید که روزی چند در کاخ اندوه خور و بیک تهدید ما با خواجگی راست نیاید
 بسزنا آمد که آوازه غریب میانی گفت چرا اینا میم که مارا کاره در راه است گفتند
 کار بسیار گفت از اینکه کار دیگر کار ساخته تر بهشت در فرمان و رضوان و ملائکه
 چاکر و خادمان گفته دار اسلام بدار الملام بدل باید کرد و تاج از سر باید نهاد
 و بجای سبزه تاج خاک افلاس بر سر باید کرد و نام نیک بلامت و عصی **اَلْقَدْ مَرَّ ثَبُّهُ**
 غوغا باید کرد و گفت همه کردم نداد الا ابائی در عالم و آدم دست و غارت برد و دست
 خاند خلافت کشیم ناگوری که از آدم بهشت باز شد چنین گویی که آدم را از بهشت
 باز شدند دل گریان بمرغ بریان نه آساید جان سوخته و جگه خسته مجبور و مقصور تنگ و
 آب و خاک آمده است دیگر نقش بر دیوار عزیزان طریقت گفته اند اگر معدن را خزینه
 دولت و سعادت بزرگ آدم شمار کردندی چنان نبود که آدم را بدین سرای پرده قبر
 در کشیند و عصی **اَوْدَرَّ رَجُلٌ** اگر او را قدم عصمت من بر پرده گشتی این بقیه
 قدرت بودی و غیرت درگاه **اَلَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ** بود از آنکه گوهر بر یکا بدین صفت
 در دفتر خلعت آورده باشند که خلعت میدی این چنین شاه را کم ازین قبا و کلاه

بنامند و عیسی آدم ربہ دہریم در فردوس اعلیٰ و دارالسلام نواخت الطاف قدرت بودیم بر آدم
 عاشق خند بر آئی آنکہ برگزادہ عجبہ قدرت ندیدہ بودند ہمہ و مستہار عشق بر دامن آدم حکم
 کردند آدم بلند بہت را دل ادا ایشان برگرفت از آنچہ بسراے حکم بایست آمد و بار حکم
 می بایست کشید بہشت سراے ناز بہت طاقت کشش بار حکمے نہشتی گفت بار خدا یا
 مارا بہانہ بایستی تا از دست حور عین فردوس خلاص یافتہ و دخت گندم را بہانہ نہ کردستان
 و ندای عالم ورد اند و عیسی آدم ربہ و مستہار از دامن او کوتاہ کردند آتی برادر راہ آدم
 نارفتہ حدیث آدم نتوان کرد آدم را اندوہ دین و امن گرفت و از اسلام بدار الملام بدل
 کردند آمد با شیطان عداوت توانی کرد و اعطفا را فرد تنی گذشت و نام نیکو را داغ
 عصیان بر توانی نہادہ از تاج طلب خلافت نعلین توانی راحت گفت این ہمہ را
 کہ بہ تمام اندوہ این حدیث برادر وال گردان بر خوشن چین خروج کرد و ملک فردوس
 با ہمہ تاز و نعمت بر باد کرد استے برادر اگر عصمت ہمہ پاکان و اخلاص ہمہ معصومان لباس
 طینت تو سازند مگر تاز فریختہ نشوی و اگر نہ تاز تیغ قہر نہ بر حسرت آیدادہ بر فرق تو زنت
 نگرتا بہر سیت نشوی ای برادر از ستر کار او جبرئیل و میکائیل خبر نہ از دامن و تو و امثال
 ما کہ باشند آدم پیا میرا علیہ السلام مسجود و ملائکہ گردانند و مملکت بہشت اقطاع
 مرد و زن آنگاہ بر ہند از بہشت بیرون کردند و در عالم نداد و اند و عیسی آدم ربہ نفوی
 تاکہ گویند با تاج و تخت با و شاہی اول روز در بہشت درآمد ہنوز روز باختر سیدہ بود کہ بہر
 از بہشت بیرون کردند استے برادر مقامے چون بہشت و تاج عصمت بر سر و قبا رخت
 ہمہ بر ہند افتو است کہ یکدم بے بلا کو یک قدم بے محنت نہند من و تو کہ فرزندان
 ادیم و امروند در بار بلایم و در سراے استلا رسر گردان و با نہار خطا و معصیت آوودہ

و مستحق عذاب و عقوبت گشته محال بود که دس بے محنت زیم و یا قدم بے بلا نیم
 استے برادر خدا را از شکم مادر خون خوردن است خون خوار را با مراد و راحت چه گذرد
 با خوشی و نوشی چه کار آنکه سلطان انبیاء و بادشاه اولیاء است فریاد و برین که چو نیست
 یا لَئِيتَ رَبِّ مُحَمَّدٌ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدًا و آنکه افضل البشر بعد الانبیاء و الرسل است ناله و زاری
 او امیت که اسے کاسکے برگ وخت بودے تا گو سفندے خوردی و آنکه اَنَا
 مَذْبُوحَةٌ اَلْعِلْمِ وَ هَلْجِ بَابُهَا فَضْلِ اوست می نالید و میگفت اسے کاسکے ما و خورش
 را خون حیض بودے من و تو که پاشیم اسے برادر کاریکه مراد و از افتاده است نہ
 کوہ کشد و نہ آسمان تحمل کند و نہ زمین حلے درین باش دوست بردار و بگوئی مہبت
 یا الہ العالمین و رانده ام بہ غرق خون و رشتک کشی رانده ام بہ در میان راه تنہا مانده ام
 بس نام بے سرو پا مانده ام بہ اسے برادر امر و مقامے چو دنیا با نہر ان بلا و آفتا
 و امر با و نہی صانہر نہر ارد و پیش شیطان و نفس و پے چه گوئی کہ گناہ نکند حلاذ افسر
 بحسب رب روزے آدم پیغامبر علیہ السلام الییس علیہ اللعنة را دید گفت ام ملعون
 این چه بود کہ با من کردی گفت آدم آذکار کہ با من تو کردی با من چنین کہ کرد خوش
 گفت ہر کہ گفت رب اعمی صیاد اذل دانہ کہ بردام نہاد بہ مرعے بگرفت و آدش
 نام نہاد بہ ہر نیک و بدے کہ در جہان میگردد بہ خود میکند و بہانہ بر عام نہاد بہ
 شیطان کہ باشد و نفس چه بود لَعَلَّ اللہ مَا لَئِيتَ اَعْمُو و یحکم و ما یؤید جز گوے
 بودن پیش چوگان تفنا چه تدبیر تا کار کجارسد فائدہ بدان اسے برادر اول باید کہ بتا
 و تن و تقدیر پاک و حلال بود پس حوائس از معصیت و خلاف پاک بود و آنکہ دل از

جس اوصاف مذموم چون بخل و حقد و حسد پاک بود و چون
پاکی اول حاصل شد مرید یک تہم از راہ دین برفت و چون پاکی
دوم حاصل شد مرید دو قدم از راہ دین برفت و چون پاکی سوم حاصل شد مرید سہ قدم
از راہ دین برفت حقیقت توبہ اینجا پدید گشت و مرید حقیقت تائب انجامد و این را
گردش خوانند یعنی از حال آلودگی و پلیدی گنجی پاک گشت کلیسا جائے ریش گبران
کلیسا بود مسجد گشت تنہا نہ بود و صومعہ گشت آنگاہ بر دل مرید آفتاب طالع شود و
اسلام جمال خود بدو نماید و ہر در معرفت بر سینہ وے بکشد شاید اما بظہارت ہر معاملہ
کہ بہت و ہر مجاہدہ کہ بہت گویا باش چنانکہ گفت بہت اوصاف ذمیہ چون بدل
شد ہر عقد کہ در توبہ دخل شد و چون توبہ پدید آمد آفتاب ایمان پدید آمد کہ آفتاب
ایمان در سینہ بر قدر توبہ اوتا بدہان مقدار کہ در گاہ توبہ بروے کشادہ میشود۔
آفتاب ایمان بر قدر آن تابش می یابد پس درست کردن مقام توبہ اہم بہا تست
ازین معنی بشنور با عی اے پیر گنہگار در توبہ کشادہ است و انواع نعم بہر تو آمادہ
نہادہ است و ثواب سوے توبہ کہ از ماور گیتی و از کردن تا خیر بے واقعہ زادہ است
کیے را از پیش بہشت کوارند و بہ طریقہ العینہ چنان برگیزند کہ ہنوز سجدہ گاہ او پیش
بہت گرم بود کہ اورا از ہمہ ملک و فلک در گذرانیدہ باشند و در صفت رسانیدہ
کہ اگر انس و جن ملک و فلک و ہر اطلبند نشان نیابند سرگردان شوند و گویند چہ بود
و چہ شد جواب دہند فقال لما یؤیدہا ہر چہ خواست کرد چون و چرا درین حضرت
بارغیت و علتہ را دخل نیست کہ اینجا کار بے علتہ است کیے را بازید کہم و کیے
را بوجہل کیے را باعلی علیہین برآریم و کیے را بافضل السافلین فرو بریم و علتہ در میان

نہ باز گردید و چون چہرہ اور عالم انسانیت پر خراج کینہ خوش گفت ہر کہ گفت مقنومی
 ہدیت این راہ کا زے مشکل است و صد جہان زین سہم پر خون دل است و خون
 مدد لیان ازین حسرت بر سختی و آسمان بر شوق ایشان خاک لرختی و اے برادر
 نہ اذایان و طاعت کسے حضرت اور اکمالے و جالے و نہ از کفر و معصیت کسے
 نقصانے و زوالے و اگر ہمہ عالم خانہ کعبہ گردد و ہمہ جن و انس ابو بکر صدیق گردند
 اگر ہمہ عالم تجا نہ شود و ہمہ جن و انس نمرود و فرعون گردند چہ انیت کہ گفت بیت
 نے نیازیش را چہ کفر و چہ دین و بے زبانیش را چہ شک چہ یقین و و نہ از عیسے سید
 سودنا از موسے قاز فرعون زیان بود نہ از نرود فاکدہ بدان اے برادر اول
 صوفی در عالم آدم پیغامبر علیہ السلام بودہ است حق تعالی مائدہ روح بوسے داود
 چراغ عقل در دل او بفر و خست و نور حکمت از دل زبان آورد و بر خود و جہنیدہ سجود ملائکہ
 در اول خلافت یافت و بر خاست مسافر و ارقصہ بہشت کرد و گفتند حواس و اطراف
 را بجلہ و رقید کن و با اختیار خود حرکت کن مرید را اختیار بنود حکم حرات و انبساط و
 کشادگی نمود از کمین گاہ غیب زخم عتاب رسید و عصی اکام مرآتہ شکستہ شد و
 باستغفار مشغول گشتہ است استغفار صوفیان از خیانت گفت سر تبا ظلمنا انفسنا
 و ترجمہ اسباب خواجگی و خلافت بود اودے بر کشیدند برہنہ با ستا و باستغفار
 مشغول گشت گفتند آدم بدین غرامت بدینا سفرے کن کہ شمر طرید یافت کہ چون
 زلتے بروے رود سفر کند مجبور و برہنہ سفر خاک کردنش برہنہ بود گفتند آدم در دیزہ
 کن از ہر دستے برگے خواست کرد جلہ سہ برگ یافت برہم و وخت مرقع شد
 و خود را بپوشید و روے بسافرت خاک نہاد و سید سال آب حسرت

از دیدگان میرنخست تا آن گاه که مسلمانانند که ان الله اصدق علی آدم تصدیق یافت صوفی شد
 آن جامه که از درختان درویره کرده بود و در قعر ساخته عزیزه شد تا آخر وقت شب
 پنیامیر علیه اسلام را در پوشانید و خلافت بوسے سپرد و انیطریق مہد گشت و دولت تفسیر
 و اصلا ابیادان شد صوفیان مسافر جمعے بیابانیت در دنیا کہ ہر وقت انجا بنما
 جمع آیند و اجرائی کنند صورت کعبہ در دنیا پیدا اول از غنائقہ با آن بود کہ در دنیا طاقا
 نبود بعد آدم کعبہ پیدا آمد فامدہ بان اسے برادر مرید چون ابو بکر صدیق باید کہ بود و پیر
 چون مصطفی علیہ السلام باید کہ بود تا گویند ماصیب اللہ شعیبا فی صدرہ رحی الا قد صدقت
 فی صدقہ و انی بکثر این صبی بود اول بدل و گوش و زبان را خبر نہ رہے مرید در پیر
 تا عالم بود ہرگز نہ چنین پیر دیدہ بود و نہ چنین مرید شنیدہ تھا کہ گوید مرید سے پیر سے
 بود ہین است اگر حرکات و سکنات تو بفراں میر است مرید باشتی پیر را اگر ہوا و مراد خود
 است مرید مراد خود باشتی نہ مرید پیر از بنجا گفت ہمیت خود را بر کاب رہبری بندہ تا بار
 رماند ازین بندہ اجتماعت این طالبان را تا اگر پیرے کار سے فرماید مرید کہ خلافت
 دین است اگر مرد خلافت دین خود بکند و ہر موافقت فرمان پیر رود مرید بود پیر را اگر
 خلافت فرمان پیر کند و ہر موافقت دین رود مرید بود مرید خود را نہ مرید پیر از بنجا گفت ہمیت
 ہر چہ او گفت را نہ مطلقان ہر چہ او کر دکر دحق دان ہر لفظ را جز موافقت فرمان طلب
 رفق را نہ نیت اورا کہے رسد کہ بر طبیب حکم کند کہ مرا آن دوا بدو این دوا اندہ و مرا
 چنین دار و چنین مدارا اگر اورا این علم بودی خودی طبیب چہ حاجت خود را خود طبیب کردی
 و اگر چنین نہ باشد پیرے انشا یہ بلکہ او ہنوز مرید و مغلوبیت و محتاج طبیب اورا
 کہے رسد کہ دیگر از طبیب کند پس معلوم نشد کہ ہر فعل و کار امروز را بنجا است کہ نہ مرید

میداند که مرید سے چنیت و نه پیر میداند که پری چنیت خلق پر سے مجروحالی بحقیقت
 ضلالت و عنلالت است و همه هلاک و در میان هیچ نه چنانکه قابل گوید میت
 هیچ نه در کاسه و چندین گس به هیچ نه در قافله چندین جرس به اگر نشانیی که مرید یا فعال پیر یا
 تیرا دوی علم و عقل خود بر سنجیدی او را خود بر پیری حاجت نیفتادی از خود پیروی کردی و
 اگر ممکن بودی که تیرا دوی صرافت که سنجیده شود ممکن بود که تیرا دوی عقل را یک
 مرید یا فعال پیر سنجیده شود امید آنکه آن محال بس نیم محال و این نوع مریدان رشید را
 و اهل سادات را کمتر افتد چندین تیرا دوی پیران یک کلمه میرود که اگر پیر کار سے فرماید مرید
 را بخلاف دین کند و در وقت فرمان پیر و خوش گفت هر که گفت میت هر چه او
 گفت از مطایق وان به هر چه او کرد و کرد حق وان به اما جالبی و متکدی با اعتراض بحث
 نہیں نباید که این سخن نه بر اندازد حوصله اوست و تیرا دوی خود آن بیچاره کجا شنیده
 است مگر در کتاب گوید *هَذَا إِذَا فَدَّيْتُمْ جَوَّابَ إِنْ طَالَيْتُمْ بَعْضَ غَوَا مَعِينِ الْقَضَاءِ*
رحمة الله خوب گفته است بحقیقت نه هر چه تو مراد از خویش گیر و در تیرا سلامت
 با و مرا گمراهی به اے برادر آں بود که خود را و پیر باز و *أَدَاكَ تَوَلَّى*
أَدَاكَ إِنْ يَكُونُ از خود است و در میان بیرون آید که مار از پوست و مرده در تحت
 تصرف غسال اگر زنده انحراف او با بنی مانده بود و با بنو سحر چون و چرار از باطن و
 جاسے یو خویش است و نه به بر حمت دند مرید پیرانیت منی آنکه گویند مرید پیر
 پرست باید تا نه اوست تواند بود *طَلَعَ الْوَسْوَكَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ* اے برادر
 مثال پنجاه سال مثال طبعی است و مثال خلق مثال بیایان و مثال قرآن مثال
 قرآن و در بخوان *وَيَنْزِلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شَتَّى* پیران و هر مرضی دوائے

فرمائی وہ ہر جگہ سے راجہ کے مختلف سازندہ تار مریضے بصیرت بدل کر دو آہن از پلاک نجات
 ابد و جمال دین پر سید محمد مجاہدین جاسعے کہ میراث داران پنیا مبرائے فکرم و الناس
 علی تقدیر عقولکم ایشا زافرانت بر اندازہ ہر عقلے سخن گوید و بر مقدار علتہ ہر کسے
 و دانے فرمائید ز تہا ہر تصرف کہ ایشان کنند چنان اعتقاد و ارد کہ ہذا آکوچی مثل
 اگر سہ موے چون چرا را باطن تو جائے نازدہ بودی در خواب از تو نیادی کہ
 چرا ازین معنی گفت بیت فقر نادیدہ ماہ کے شود او بہ بندہ ناموہ شاہ کے شود
 اوہ اگر گو بند شب است و تو آفتاب ہے معنی گو من خطامی بنیم مریدے و ارادت
 نہ اسان کار است راہبا سچی بسیار است اما این راہ غریب تر و عزیز تر از ہر راہبا
 قائمہ بدان اے برادر و نیا مکار و عذار است یو قلوبون روزگار است شہد
 ناز ہر دار است ہر کر آباد و نواز و نش بانگا ہش بگذار و ہر کر اصبح دم ہر و نواز و نش
 از پائے در آرد کاس او بے خض نباشد و کاسہ او بے وحشت گس نباشد ازینجا
 گفت بیت از جام او پیش کہ دران جام زہر است گل برگ او مہوے کہ
 دران زیر خار است این عروس زال بے شان خوشخوار رشتہ پا وارد
 و بے عاشقان خود را از پائے در آوردہ باد و ہر کر اچیزے بخت باز
 طلبد الدنیا سحر و سحرش تا اینجا است کہ ہمہ آرائش و تملیش او چون خواب
 ست و ہمہ خورش و پوشش وے چون خیالے است و ہمہ لذات و شہوات
 وے اختلاے است جہا نے در پے او سرگردان عجب شادی بے ماتم و
 خوشی بے غم حیات بے مرگ صحت بے مرض بقا بے فنا مراد بے درد و غما
 بے عنا و تہم بے بلا درد و محال و عالمی و حبت و جوے او با صد فتنہ و وبال حمت

ہر چہ پیش باد کہ گفت ہمیت حال دنیا را پر سپیدم من از فرزاد کہ گفت یا خواجہ
 ست یا بادست یا افسانہ کہ باد گفتم حال آن کس گو کہ دل در دے بہ نسبت
 گفت یا غولہست یا دیوہست یا دیوانہ کہ اسے برادر بزرگان گفتہ اند و دنیا
 ہیچ چیز نیست کہ بدان شاد شوند مگر آنکہ در زیر آئینہ نیست کہ بدان غمناک گردند
 کہ شادی بے غم خوشی بے ماتم در دنیا یافتہ اند گویند مہتر عیسیٰ علیہ السلام
 گفت من دنیا ام مہتر عیسیٰ علیہ السلام گفت چند شوہر کردہ گفت بیحد و اندازہ بعد
 ازان مہتر عیسیٰ علیہ السلام گفت ازان شوہران ہیچکدامے ترا طلاق گفتہ است
 گفت نہ ہمہ را من کشتہ ام ایشان تلپیدا و من برقرار اسے برادر اگر دنیا را قدرے
 وفائے خوشی و بہائے بودی اہل بصیرت و دانش نگذشتندے کہ ہار میدی
 اپیار و اولیا کہ فضل خلاق اند مطلقہ ثلاثہ نگر و اندیدندے اسے برادر جہان
 دریا و پلاست و میمون پر خوست دنیا معشوقہ قناست و رعنا رے بہر و سامان
 لایعے پر عجب پوایعے پر طرب جہانے برلقاب دارد و رفتارے ناصواب دارد
 دلی بے مہر دارد و خلق را از خود بے مہر دارد و خلق را از خود بے بہرہ ناصواب
 دارد کہ با باد و بوا و شبہا نگاہ بگذارد ہر کرا صبح دم برآورد نماز شامش از پائے
 و آرد و این عروس زال بسے شامان جوانان را خوردہ یاد دارد و بسے عاشقان
 سراندازان را از پائے دآوردہ یاد دارد و اینچہاں فرینیدہ سر سر ہمہ عیب است
 اما ہنرش آنست کہ مزرعہ آخرت است کہ در و تخم توان افکند کہ ریح آن درخت
 میامی باشد کہترین عیب دنیا آنست کہ ہر روز چون شوے بیوفابردگی
 ہو آرد و چون زانیہ فاجورہ ہر ساعت یاد گیرے جمع آید ہر کرا چیزے دہد بدو

خود چو ع کند و بنحید که خود با ز نواید تو مخ چشمت است از خوش شرم ندارد احمق رعنا
 که از نیک و بد بفرق نکند مثالب و معائب اولیاء است و فصیح و قبیح او همیشه
 با اینهمه عالمی در سپی او سرگردان و در طلب و هوا او گرفتار چون این مقرر شد
 اکنون بدان اسے برادر میان مومن و کافر و مخلص و منافق اجماع هست که دنیا پاد
 و سہرا یہ نقد نام بلاست و فرعون و نمرود را دعوی تدائی از دنیا بود و پاک بلعم با جور و
 بر صید مانا پاد و دنیا بود و خرابی فرزندان آدم امروز از دنیا است از دنیا است
 کہ بزرگان میگنید **الدنيا كينف آحد** یعنی دنیا پا کخانه آدم است پس اسے
 برادر در پا کخانه چہ قہم ولدت بود و چہ راحت و فوق باشد و این اشارہ است
 بر آنکہ مہمن باید کہ در دنیا چنان بود کہ در پا کخانه ظاہر نیمنے بمقدار ضرورت با جد
 کہ است و لغت و خوشی نہ بر رغبت و خوشی اینہمہ حال دنیا است کہ شنیدہ نصیب
 یکس از ان چہ خواہد بود تا آن بگیرد و دین بگذارد و **الجميع بينهم محال** اسے
 بزرگوار گزند دیدار فرودار بہشت بودی ہرگز زبان این طایفہ ذکر بہشت نہ رفتی تا
 گویند اگر زبان سلطان العارفين قدس اللہ سرہ العزیز ذکر دنیا رفتی و نفوسا
 و اگر ذکر بہشت رفتی غسل کردے گفتند این چگونہ بود گفت دنیا محدث است
 پس ذکر اہدث بوجہ کم حال و از حدث و نفو باید ساخت و بہشت جاے
 قضا و شہوت است پس ذکر او جنابت بوجہ کم حال سخن مروان میرود و قصہ
 مختشان تا اینجا کہے ففہ لے نکند آنکہ تیغ خور و تیغ زندگیر است و آنکہ کاسہ
 لب و تریخیز و دیگر است ہمہ برابر کے باشند گدایان و بادشاہان زمینہار
 عاشقان و سرہ انرا بہتر از دے عقل مختصر خود برسخ کہ ایشان بہتر از انند

عنوان کتاب است مکتب الان با عنوان وقت و مکان و ہر یک از این
 صفت یکسان چہ خواہد بود یا خواہد نہ بود

کہ بہ تراروئے عقل بر توان سنجید آسجا کہ افتاب عشق بر تافت ستارہ عقل را
 کار نامہ مارا برین احوال جزایمانے و تعدیہ بقیہ بنود وینجا است بیت طعمہ
 کان پاک بازار اندوہند ہرگز آن کے نوینا و آزاد ہند و بدان اسے برابر
 بادشاہان بحقیقت این درویشان اند ملک و بادشاہی ایشان نہ در دنیا گنج
 و نہ در آخرت اگر کسی گوید کجا گنجی بجا بگو در صحرائے کہ آذر افشا در بوبیت
 گویند از نیجاست کہ گفت بیت مارا سحر این جہان جہانے دگر است و در مرغ
 و فر دوس مکانے دگرست چون ملک و بادشاہے ایشان این بود کہ شمشیر
 ازان شنیدی خود را امروزہ بنام درویشیہ و سکنے پویشید تا کہے را بر
 ملک و بادشاہی ایشان نظر نفیذا العین حق ای ثابۃ انوار از جملہ نامہا این
 نام کہ میان خلق کردہ است و ہمہ خلق ازین نام گزیران اند اختیار کردند و از
 خلق و حجاب شدند چنانکہ گفت بیت خلق آفت است زد و بگریزد و ز سودا
 شان بہر پتھر اسے برادر گفتہ اند اگر درویش را فاقہ بود آن شب معراج او
 بود غایت کار و رویشے فاقہ دگر سنگی است سحر سیر خود وہ در راہ دین تزلزل
 رفت چو این و در پیش را چیرے موجود بود بخورد و اگر در دنیا نہایت درویشے گویند
 اگر فرعون گر سند بودی ہرگز دعویٰ خدائی نکردی پس ہزار سیری خاست
 تا گفتہ اند سیرے کہ در نماز بود شیطان اورا در کنار گیر و از گر سند کہ خفتہ
 باشد بگریزد و بختا و دولت کہ اسلام و ایمان دارند و در ہر قصد ملت کافری گزنی
 ستودہ است و سیری ناپدیدہ شہود ہجو نہیر است و گر سنگی ہچو آتش ہمیشہ ہوتا
 بگر سنگی سوختہ گرد و دگر گویند گر سنگی ابرست کہ جز باران حکمت نہارد و سیری آفتے

و بلا سے است کہ جزا کفر و معصیت نماید سرانیت گفت میت نفس قانع
 گر گدائی میکند و در حقیقت بادشاهی میکند و دوست را از ان گرسنه دارد و دام قماربازان
 خویش سیر آید تمام است برادر درویشی و سکینی راحت تمام است از آفتها و دنیا
 و بلا اهل دنیا این است اما غایت سختی در کار و رویشی آنست که او را فاقه افتد آن
 شب معراج او بود است برادر ملک و ملکوت هر چه در نظر حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله وسلم و شب معراج نهادند و گوشت چشم ندید گفت الفقیر فخری
 گوید چون آدم پیغمبر را علیه السلام مسجود نگاه کرد ایندند و بهشت بهشت اقطاع
 دادند ناگاه نظرش در سرفقر و فاقه افتاد و بهشت بهشت را بیک گندم فروخت
 و خرقه فقر در بر پوشید از بوستان بهشت در خارستان دنیا سفر اختیار
 کرد برین نسبت ملک بادشاهی بهشت بیک گندم فروخت زبانی بودند سود
 از تنی گفت میت جان آدم چون بستر فقر سوخت و بهشت جنت را بیک گندم
 فروخت است برادر امر و زانچه فرعون و غرور دادند اگر ترا دهند نه از آنست که نشانی
 آن نم بلکه ترا از ان نگاه میدارند تا ملوث نگردی چنانکه ایشان گشتند پس معلوم شد
 که خلاص از بلاهای دنیا ای برادر از قناعت است اما باید که در کار خود بفق و فاقه
 مستقیم بود تا از دولت اهل فقر و فاقه فردا بے نصیب نماند تا همه اغنیاء دنیا چون
 فرود دولت و نعمت اهل فقر و فاقه معائنہ کنند آرزو برند استے کاشکے عمر ما در دنیا
 بگذرانی گذشتی سرانیت که گفت میت نفس قانع گر گدائی میکند و در حقیقت
 بادشاهی میکند بدان استے برادر زاهدی دیگر است و عابدی دیگر است
 و ریشی دیگر است اِنَّهُمْ الْفُقَرَاءُ فَهُوَ اللَّهُ برزاهدان و عابدان چه میگرددی زرا

او وہاں صراحت طلبند و از دوکان اقبال و ترہ فروش بیت گرد ہر شہر ہر زہ چون لڑکا
 دل دران رہ طلب کہ گم کردی و آن برادر طرب نے رفتہ بود لاجرم انچہ برائیان بود آن
 عزیزان شیش آورند و دیگر حکیند معلوم نیست آن برادر در طلب این متاع رفتہ بود
 یا در طلب حق اگر در طلب این متاع رفتہ بود یا نہ و بمقصود خود رسید خوش باد
 و خرم باد شیخے باد و مرید سے باد و خانقاہ باد و جماعت خانہ باد و دعوت باد و
 جمعیت ہر روز باد اگر در طلب حق رفتہ بود آن گاہ طالب حق را این متاع ہمیت
 و زناست بحکم حال آخر شبید کہ *اَلَا تَسْتَحَالُ بِالْعُلُوِّ الشَّرِّعَةِ وَالْعُسُوِّ اِلٰلٰهِيَةِ
 النَّوَافِلِ وَتَكْلَاوُذِ الْفُقَرَاءِ اُمُو حَسَنَتٌ وَلٰكِنْ مَثَانِ الطَّالِبِ مَثَانِ الْاَشْفِ اَشَارَت*
 برین کرد کہ گفت ایات اے در بنار و سپہ شد شیر تو ہشتہ سے میری یاد دیا
 زیر تو ہشتہ از دریا جدائی میکنی و بر سر گنجے گدائی میکنی و اگر بکنہ خویش رویایی تمام
 قریب یا زافح خود بینی تمام و سبحان اللہ اگر طالب را شاوے یافت نمود نصیب
 و اندوہ نایافت یاری بود و آندوہ یک روزہ خود بنقاد و ہشتاد سالہ زہد را ہمان و نبیاء
 عابدان تواند خرید و صحت بر جان عطار باد کہ نہایت کفر کافر را وین ویندار را بہ
 زرہ و روت و دل عطار را اسے پراور امر و زور و شیش چون کبریت احمد است نہ ہم
 و کلاوی و از زہدان و عابدان این کار بنیاد و از اہل صورت و از اہل عادت و سر
 کہ بہم پرستانند بمقصود نری اشارت برین کرد کہ گفت ہمیت در عشق آمد و آ
 ہر دے و حل نشد بے عشق ہرگز مشکے و اسے در لیا جان و تن در ہنستم و
 قیمت ہان زرہ نشد با ختم پس چو کئی بقدر امکان در کار شو کہ وقت نہوز باقی است
 باین حجاب بے وہ لہجہ را کہ اور الفس گویند ہستی کہ نیند از پیش بر گیری و با انچہ بر خیزد

آن بر تو فرض مین بود بکرم حال خواه مسجد خواه به بتخانه خواه بدستار خواه بزبانیت آن
 مثل که گویند آن بی انجمن محیی کین فی الغیب اشارت بر نیکو که گفت بیست و یکده
 اگر خیال معشوقه ماست و رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست هر که کعبه از دپوسه ندارد کنش
 است و بابو کے وصال او کنش کعبه ماست و آنکه گفت مع دوست در خانه ما گرد
 جهان میگرددیم و همین است خاک و آب راجه مینی آنچه در خاک و آب تعبیه است آن
 بین و اگر نیک عالم از فرشته ملهم و مقدس خاک راجون سجده کند و خاک چون
 غلینه بود از خواجه عطار بشنو بیت تانیا جان آدم آشکاره ره نداشتند سوسه
 کرد و گار ره پدید آمد آدم شدید پدید زد و کلید هر دو عالم شد پدید با آنچه کاتب را فراموش
 نبشت اما ولتاس فیما یحشون فدا هیب تا آن برادر را مقصود و چیت و لیکن
 هوشدار که بزرگان گفته اند آنچه مقصود است معبود است اگر تو هزار بار بزبان گوئی
 لا اله الا الله چه سود و بیت گر همه عالم ثواب تو بود و تا قومی یکشی عذاب تو بود
 آدمیم بر سر حرف بیچاره هر چند چنین بت پرست و گرفتار نفس است و خیر الدینا و الا
 خیرة است میا دیگران السلام علیکم و مغرت ائیکه منعم و باده حسرت و گمراهی چید
 تو عمان باز کنش اے خواجه که همراه نه و سجد المذین دولت آن برادر را حال شده است
 اما باید که مفسان را و گدایا ترا بے نصیب نگذار و وقت اجابت دعا است تنها خور
 نه کار جو انروالت شر التاوسین اکل و حذک و الله اعلم فامده شرف منیری که
 سگ گرگین آستانه علیا است سلام و تحیت با هزاران نجابت و شرف نه کی زبان ازل
 مغرت و افکندگی و آستانه صدر رسد کرد و نمود که سینه سیاه و
 که باشد که خدمت و مدد می اورا بچندین تو وضع نوکر کنند آما بران دانند که مشک را

گفتند که تو یک غیب داری گفت آن عیب کدام است گفتند بهر کس و ناکس بوسه
 و بی گفت من در آن نگریم که او کیست من در آن نگریم که من کییم و اگر نه این مدبر بخند
 که باشد که خدمت محمد را در ملک المشایخ و قطب الاولیاء و خود را مقتدا و دیندار
 بهجت کار این مدبر از اهل شقاوت و ادا و بار لعنت در خاکساری و گلو ناساری و
 بت پرستی و زنا و زاری بگذاشته است خلق را در حق این مدبر از منافعی این بخند
 گمان بر وجه دیگر افتاد گویند بزرگ بر خازه شخصی نماز گذارده بود بعد از زبان
 کسی شنید که این مرد درین شهر نیک نام بود آن بزرگ گفت اگر مرا پیش ازین
 معلوم بودی نماز بر خازه او نیک گذاردم گفتند چرا گفت تا مرد منافق نشود میان خلق
 نیک نام نگردد و اگر گویند از جهت شهرت است پس شیطان در عالم اذین مدبر مشهور
 تراست ای محمد بزرگوار وین اسلام نه آن دین است که بهر ملوئی داشته روی
 بهال خود بنامد لا یمسک الا المطهرین جو آنرا برداشته است و کما یومنون
 بالله الا و هم مشرکون ما لے را از حضرت توحید خود رانده کار وین نه چنانست
 که خلق را صورت بسته است آنها که انبیا و دین آمدند و هر چیز را چنانکه هست
 بدینند و بر حقیقت کار مطلع گشتند گفتند اللهم اجعلنا عدا ما لا وجود له و
 بعضی زنا در میان بستند و در ویرمغان درآمد چنانکه علم عقل کیسوها وند
 و محمد این گفتند بنیت اد علم می شنید لب بستم و عقل نمی خرید و دیوانه شنیدیم
 و آنکه گفت با فدای دیوانه باش با شریعت هوشیار همین است اگر کسی
 امر و بر رسم و عادت خود را اسلام گوید کار سے دیگر است جوابش همان آگفته
 اند رخ فروایت کنند خمار که امشب مستی چون بدر مرگ فکشفنا عنک

خطا عیادت کشتن کردید بدیدار که دستار داشت یادگار خلاص داشت یا نطق در
 صومعه بود یا در بیت در کعبه نبی و هندگر بار و در بنگه بار هر شش بش و قائم
 بدان اسے برادر باید که در او را وظائف خود موافقت نماید هیچ حال قصور و فتور
 را بران راه ندید و از مطالعه کتب مشایخ و مکتوبات عالی بنیاست در نیهار نه روز نیهار
 بزرگی را پسیند چون با کار باکے که مشایخ کرده اند نمیتوانیم کرد و در خواندن کلمات
 ایشان و در مطالعه کتب ایشان مارا چه فائده فرمود که کلمات مشایخ در رسوے
 زمین لشکر خدا بیت اگر خوانند مرد بود و او را شیر مرد گردانند و اگر نام مرد بود مرد
 گردانند بزرگے را پسیند که اگر زمانه آید و بزرگان را در زمانه نیابیم حکیم گفت
 هر روز باید که یک جزو کاغذ از کلمات ایشان بخوانید اسے برادر هر که زنده است
 یا در سایه دولت ایشان بود یا با کلمات ایشان بود و هر که از آن بود و نه این
 بود مرده است و سیر نفس کافر است انیت که گفت بیت روز و شب جان
 میکنی بے زاد و برگ و زلیتن مینوانی آنرا تونه مرگ و مانده آخر سیر نیک نام
 و انگشے گوے که عمرے شد تمام و علی الدوام هر بنشے که بر آن برادر رسیده
 است مطالعه کند بجنور دل نه برسم و عادت چون قهقهه و افسانه و هر چند در
 تنهایی بود بهتر بزرگے را پسیند که چون زمانه آید که این طائفه را نیابیم حکیم
 گفت هر روز بنشے ایشان یک جزو بخوانید چون آفتاب غایب شود و در تنهایی
 بجزایع گیرند انیت که گفت بیت از نخت بدم اگر فروشد خورشید و از نور
 رخت مهابرا نغے گیرم و فائده رسیدم من بدیایے که موجب آدمی
 خوار است و نه کشتی اندران دریانه طایع عیب کار است و کشتی این

دریا عشق است و طایخ این دریا عنایت حق است طوف و خطر این دریا گونه گونست
 چه کند کلمات این بچاره پیش دار و امید است که از ملاحظه امواج این دریا که موجب
 آدمی خوار است از مطالعه آن بسلامت بگذرد و هر عقیده که در عبور این دریا پیش
 آید حل آن از بنجا گذشتن طلب کند که آن برادر بر معانی کلمات مطلع گشته است
 و بر قانون اشارت آن و قوت یافته است چنان تصور کند که از زبان کاتب
 می شنود که الْقَلَمُ أَحَدُ الْمَشَائِخِ هِرَاقْلُ کلمات دعا گو بر آن عزیز میرسد و
 خواهد رسید از زبان دعا گو بود و هر چه از زبان دعا گو بود از دل دعا گو بود هر چه
 فرمان زبان داعی کرده فرمان دل داعی کرده باشد مَنْ يَطْلُعَ اللِّسَانَ فَقَدْ
 أَطَاعَ الْقَلْبَ وَمَنْ يَطْلُعَ الرِّسْوَلُ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ چون مینی کیست باشد تا ل
 شانی کن خاطر جمع دار که از حجت بلند است که همت آن برادر بر دریا زده است
 منظر با و دور و ناکی این دریا عزیز است و جوهر آن غریب و خواص او عاشق صادق
 جابنا زنده هر نفس و مخته نهشته روی و شکم پرستنی رحمت بر جانفش با و که
 گفت ع رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست فاکده بدان اسے برادر خواجہ
 یحییٰ معاف رازی رحمۃ اللہ علیہ بخواجه سلطان العارفین قدس اللہ سرہ العزیز
 نسبت اینها کسے است که گویا با فرو میرود و کھل من تَعْرِفُ نَعْرَهُ وَفَرَّادِ مِکْدَ اَشَارَ
 بر این کرد که گفت میت قطره کو غرقه دریا بود و هر دو کونش جفر خد اسوا بود و ای
 برادر محبت آتش گیریت دول مہبان آتش کدہ آرمیده اگر دم بر آرد و جہانے بسوزد
 و اگر فرو بود خود بسوزد و هر آئینہ عاشق آفتاب را راحت نہادہ اندز ہے ہمت کہ در
 آب و گل نہادہ اندا سے برادر صاحب ہمت را و طالبان حق را کون و مکان

منظر با و دور و ناکی این دریا عزیز است و جوهر آن غریب و خواص او عاشق صادق جابنا زنده هر نفس و مخته نهشته روی و شکم پرستنی رحمت بر جانفش با و که گفت ع رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست فاکده بدان اسے برادر خواجہ یحییٰ معاف رازی رحمۃ اللہ علیہ بخواجه سلطان العارفین قدس اللہ سرہ العزیز نسبت اینها کسے است که گویا با فرو میرود و کھل من تَعْرِفُ نَعْرَهُ وَفَرَّادِ مِکْدَ اَشَارَ

اسیر کفہ چیز سے دیدن و شنیدن چہ باشد صاحبِ ہمت گفتہ است ای بیات ہر کہ
 صاحبِ ہمت آمد موند و چہ خورشید از بلندی فرو شد و ہر کہ از ہمت درین لقا مدہ
 است و گر گدائی میکند شاہ آمدہ است و ہمت از کون و مکان پاک دارد و ہر چہ
 در تحت آن آمدہ است و مانع حدوث بر خود دارد و بت و زنا را راہ خود و شہر و بہان
 گوید کہ آن عارف گفتہ است ہمیت بے وصال تو جان چہ کار آید و بے حالت
 بہان چہ کار آید و آن سالک رات ز قمار مالک و نثار رحمۃ اللہ در مناجات گفتی
 اے بار خدایا چون در آری مرا بہ ہمت و بگوئی از ناخوش نوم یا مالک پس مرا
 خاک گردان و بخش بہت بدہ طالبان اورا آن مست است یزدانی مین القضاۃ
 حمدانی رحمۃ اللہ علیہ میگوید اینجا بخورون و آشامیدن و آنجا خورون و آشامیدن
 حاشا و کلا در خوردن و آشامیدن چہ بہا یکیم ہم کاسہ اندر سہے ہمت مروان اینجا
 گفت ہمیت سگ و دہن ہمت استخوان جوید و پنجہ شیر مرغ جان جوید و مگر نظر
 دولت برین ورق نیقداہ است کہ اَعَدَدْتُ بَعْدَ دِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ
 وَلَا اَذَنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبٍ بَشَرٍ چہ جائے آپ فرمان
 است اے بے ہمت عزیزی گفتہ است صدواند نقطہ نبوت را بخلق فرستاد
 بیگانگان درہ آشنائی نیا فتند و رتبا اگر وہ عشق حضرت خود فرستادندی ہمہ
 آشنائی یافتند اے برادر مرکب عشق مرکبے است کہ یک یک ادو
 عالم بیرون شود و جہلان در لاسکان کند چنانکہ گفت ہمیت در عالم عشق اگر کجا
 آئی توہ در و قر عشق در شمار آئی توہ جبرئیل امین را کجا بدارتو بودہ بر مرکب
 عشق اگر سوار آئی توہ اما طالب باید کہ کشندہ بار بود تا اورا در حضرت مطلوب

یار بود و لیکن رگزار آن برادر بود و این دولت بود و بدین آسانی دشوار بود و چنانکه گفت
 بیست از خانه به پاک آید آنرا کور و معشوق و لش میان گذار بود و مطلوب
 او طالب دور نیست و همو معکم انما کفتم طالب را از دوسه دور نیست
 که بخود محبوبیت و چون از خیال و پندار سستی خود بردن آنگی مطلوب عیانست
 چنانکه گفت سه معشوقه عیان بودند ستم و پامن به میان بودند ستم و ستم
 نفتم بطلب مگر بجای برسم و خود تضرع آن بودند ستم و ستم و ستم برادر
 ستم تا قنار استیاق از است که حکایت عن الله تعالی انت انا و کما
 غیر عجب بد از زبان عشق و تخم و محبت چو سبزه از گل محمود اگر ایاز بر آید محبت
 محو فی حکم المحبوب و تازه است جانش اینست چون تفکر جمال کند بطرب آید
 و چون تفکر جمال کند بفراید آید بهیست مرا که سکه سعدی چو پیر ریشانی بدچار
 روم تو هر دم همکیند تیرم و فائده بدانی اسے برادر الدنیا کما کما کما کما کما
 بقدر امکان در کار باید بود و از دست و زبان خود و از قلم و کاغذ خود از قفا جنس
 خود راحت بدے میرسان و این را کار بر برگ میدان میبهارد دنیا و آفتها
 و بلا را روینا چندانست که جلد با سیاه شود و بنهایت ترسد یا اینهمه شهرش
 همین یک چیز است که مژده آخرت است بزرگے را پسیند راه بحق که
 چند است گفت بقدر هر ذره از فورات موجودات راهیت جدا و ندجل و علا اما
 هیچ راه تر و ذکیه و پیر فائده ترا از راحت رسانیدن بدلبا نیست و ما بدین راه
 یافتیم و مریدان خود را برین وصیت کردیم از نیجاست که پیش بزرگے گفتند
 که ملک من شهر شهر پیدار میباشد و نماز نفل بسیار میکند و گفت بهیچاره

راه خود گم گرفته است و کار دیگران پیش کرده گفتند یا شیخ این چه گونه باشد گفت
 زیرا که راه سلوک احوالت که تمهید است گوناگون گرسنگان را بخورانش و پرندگان را
 جامه نوح نبوع پوشاند و دل با سئ خراب را آماده کتفه و حاجتمندان را حاشا
 برآورد و نماز نقل و شب بیداری کار درویشان است هر کس را در غرور کار باید کردن
 یکدل شکسته را که دریایی و یکپار را خراب را آبادان کنی بهتر از آن دان که همه
 شب بیدار باشی که شکسته هیچ چیز قیمت ندارد و مگر دل هر چند شکسته تر بهشت
 تر نفیست که وثیقه موسی اینها بر صلوات الله علیه در مناجات خود گفت
 الهی ترا کجا یابم جواب آمد انا حینئذ المتکسیر قلوبکم لا یجلی موسی گفت خداوند
 یابم و لے چون دل من شکسته نیست فرمان شد که بس تن انجام ای برادر بهشت
 که مخلوق است با دنیا توان یافت محال باشد که مخلوق بهشت را با دنیا توان یافت

از پنجاست ترک دنیا سر همه عیادتها است که ثواب الدنیا سراسر کلی عیادتها و چون
 دنیا خلق را زنی حجاب آید بلبغت و غش گردد که الدنیا ملعونۃ و ملعونۃ علیها
 اما اینجا بهشتی اند که سحاب دنیا بقدر کفاف ملعون نیست و بخواهد بر کفایت
 بود چون در خیرات و سمنات صرف شود آن نیز ملعون نیست از پنجاست بیت
 نیست دنیا با اگر کار کفر کنی به شود گر عزم دنیا رکنی اما اگر دنیا کفر را
 روبرو دهد و آزار به هوا سئ نفس و تغم و ملذذ صرف کنند با مقید گرداند آن
 ملعون باشد اینجا گویند بیت گر دولت آگه زمینی آمده است به کار و دنیا
 به دنیا آمده است به آسای برادر بنظر خداوند تعالی لے دل بنده است نه
 ظاهربنده ان الله لا یبدل الذین صوبوا الی صوبکم ولا الی اعدائکم ولا الی

نیز طرز الی فکرو و کلماتی که ظاهر شدیم اشتغال داشت و در اینکه دل که منظور حق است
در محبت دنیا خالی دارد و که حبیب الدنیا را کمال دین و دل است چون دل فانی باشد احوال
آخرت هر چه بود پس سفید گشت از نیاست که صد و بیست و چهار هزار پیغمبران صلوات الله
علیهم آئند همه گفتند حبیب الدنیا را کمال خطیئه است محبت او در دل بد است
اگر محبت او در دل نبود همه عالم در دست او بود و در ملک او بود و هیچ باک نبودند یعنی
که سلیمان پیغمبر علیه السلام را ملک عالم همه بے شکرت بود و چون محبت آن در
دل مبارک نبود گوئی نبود تا بان هم هزار اهدان بود و اگر دست کسی از دنیا خالی
بود اما در دل او محبت و طلب دنیا بود گوئی با همه دنیا بود گوئید عالمی بود چهار صد
صدوق علم یا و داشت و کار او جز علم گفتن و طاعت دیگر نبود اما محبت دنیا و دلش
آلوده بود بر پیغمبران زمانه و حی آنکه او را گوئی اگر چه در روز و شب در علم
و طاعت میباشی و چهار صد صدوق علم یا و داری چون ولست محبت دنیا آلوده
است با هیچ ثابیت از تو پذیرفته نیست خوش گفت هر که گفت بیست صد جهان
علم با معنی بهم و و فوج آرد بار باد دنیا بهم است برادر و اتمه شکست که هر روز
در میان ما افتاده است اگر طبع کافر را گوید که فلان چیز مخور ترا یا نکار است
در حال ترک منم اگریم و نمی خوریم یک یک و بیست چهار هزار پیغمبران صلوات الله
علیهم آئند همه گفتند حبیب الدنیا را کمال خطیئه محبت دنیا سر همه خطا
است هیچکس از ما دست از دنیا باز نمیدارد و ما شب و روز در طلب دنیا پس
همچنان بود که طبع کافر را آنچه گفت استوار داشتی و یک یک بیت و
چهار هزار پیغمبران را استخوان داشتی بگو اینجا ایمان کجا و مسلمانی کوا و اینجا

گفت عیت ترک دنیا گیر تا دینیت بود و آن بده از دست تا اینست بود و بدان که
 برادر در جهان یا عابد است یا عارف زیرا که عاید نظر بر خائیت دارد و عارف نظر بر شایسته
 دارد و چون عابد در نهایت ماعبدن تا آنکه حق عبادت کند گوید و عارف ماعرفناست
 حق ماعرفه نیست اثبات نکر درست آید اسے برادر قوت تن عارف خدمت است
 ز قوت دل مجازان قربت است و قوت روح مشتاقان مشاهدت است و قوت سر
 عاشقان وصلت است تن چون فوت خدمت استیفا کند تا لب رتق المنعی بر آید و دل
 چون قربت استیفا کند خلوت خانه است عیند سزای لطیفی و سیفنی در آید و روح
 چون بغزت مشاهدت عزیز گردد و از غش مجید قدسگاه سازد و سر جو به بشریت وصله
 مشرف شود و بنجو شود و نیاز مانتی گوید است و در دریا ر مشاهد غرق شوا اسے
 سر بدوست مشغول شوا اسے تن چون چشم از خدمت در حین خدمت بر دوستی قدم
 بر فرق صورت خلوتان زن اسے دل چون پروانه وار ز نور ابر شمع قربت نبوی
 خیمه محبت بزمبارک در جبات زن اسے روح چون در دریا مشاهد غرق شدی سلطان
 بجوئی اسے سر چون بدوست مشغول شدی سبحانی بگوئی اسے تن بآبر
 سلطانی آورده اند بپاسبانی راضی شوا اسے دل برابر اسے انا الحق نه عیانی
 بر آورده اند هر سوے هر سوے روح بر اوج جلال شعی است تو پر داند شوا اسے
 سر در قعر بحر شهود صدقی است تو در و باد هم نماند شوا اسے برادر شمع جمال در
 نازش آرد و کشف جلال در گذارش آرد و نازش مویب سر در گردن گذارش از
 سبب بنوا دوستی سرور و اندیشه ای اندیشه ای اندیشه ای دوستی نه اسے
 با بر سر سبب سرور و دوستی موعی معنا نه نه ساله دوستی مریدان

در این سخن غایت کبریاست و عارفان را در این راه توفیق دهد و سر بر این راه برساند

کو آنی بجز تو نیست بر جاستید بساط نور و مستی بنور ثبت الیک عارفان او کشف
 جلال او بر غم اند و محبان او کشف جمال او غورم اندان بر غمی موجب نهر ارشاد می
 است و آن غوری سبب بندگی و آزادی است محبان بکشف جمال او شادند
 عارفان بکشف جلال او از بندگی خود می آزادند محبان در مشاهده جمال او خلعت
 اقبال یابند عارفان در مکاشفه جلال او قوت دلال ناز یابند بران اقبال محبان
 محرم وصال شوند بدان دلانازل عارفان فراخور جلال شوند به تجلی جمال نقل
 امکان بکشاید و ندان میکند هلمو سعه مشکور است قیامی جلال اشکبار بشنوند
 ختم الله علی قلوبهم و ندان میکند الحمد لله الحمد لله الحمد لله الحمد لله الحمد لله
 سلطان جمال عمارت کننده است و سلطان جلال غارت کننده و آن کشف
 جلال اذنا بحی السیم و در زمان کشف جمال اهل قوس در اوان کشف جلال
 دید بلامن ابدانی کشف در زمان کشف جمال و دید میبانی نردنی جلالی در اوان کشف
 جمال مردان دست در دامن نازا کنند کلمتی یا حمیرا در زمان کشف جمال
 زنان پائے در دامن مردانگی آرد احمد شد حال بنار عاشق برانست که اول او
 همه لطفت بود و آخر او همه عطف بود اول او بوصل مقرون کند و آخر او بهیچ محزون
 کند باز اول بلطف و دوام آرد پس بقر چشمها پروازند پس شکار آموزند
 اَلْعَشْقُ اَوَّلُهُ نَقْلٌ وَ اَخِرُهُ قَتْلٌ کَمَنْ سَرَّ نَفْسَهُ اسْتَشْهَرَ جُودَهُ هَتَرَ کَلِمَةَ لَطْفِهِ
 حق خوشگوار و کلمه کینه در دوام آمد و از راه انبساط آرنجی انظر الکیلیک
 بگفت خیاط قضا و نع آن انبساط را بسوزن کنی قزانی دید با مردش بد و خست
 تا بدانی که اول عشق قتل بود و آخرش قتل بود اے کلیم چشمه را که بنور تجلی مسود

شده میل بن ترانی مجردش نماند اما بنا بر عشق خستل است استی خستل بود
 را که صدف و وجود حبیب خواهد بود بکار و طبعیت و کج کشیدار مانند و نیز بر خستل
 است است حبیب و دنیا نیک در صدر رسالت است لنگ عداوت و شکر جان
 نتوان شکست اما بنا بر عشق خستل است استی نخبان جانها مکر ایام است
 قربت و لطف و انتظار نتوان داشت استی عارفان دلهامه و راپا نور
 ایمان و ایمان با تشنگی نتوان سوخت اما بنا بر عشق خستل فغان بدان ای
 برادر از اولیای فدا که جهان چهار نهر متصور اند مگر یک یارانشانند و بیال
 حال خود را مانند و اندر کل احوال از خود و از خلق مستور باشند اعتبار بر این
 است و آنرا آنچه اهل حل و بند اند و سرشکشان و نگاه حق اند سیصد اند که مرایشان
 را اختیار خوانند و چهل دیگر که مرایشان را ابدال خوانند و چهار دیگر که مرایشان را اودا و خیر
 و شتم و دیگر که مرایشان را نقیبا خوانند و یک مر او را قطب خوانند و غوث خوانند
 ایچکه مر یک یار ایشانند و اندر کار یک یار دیگر محتاج باشند برین باب اخبار مروت
 خواجا اولیس قرنی را در عالم بصورت ستور یا مان پو شید ز تاخیر مصطفی
 کس او را شناخت روز قیامت او را حشر کنند بهفت نهر از ملک بصورت
 او در ظهور آید تا کس را بر و راه نبود هر کجا در آن اقطاع و جوانب مملکت دلی
 بود بر و زرد و در آن بر سینه پاک مصطفی علیه السلام بود از خواجا اولیس
 قرنی خبر داد و در میان صدیقان صحابه روز قیامت خطاب بر اهل سعادت
 آن باشد که شما بدار اسلام روید و اولیس قرنی را گویند که آفتاب قیامت
 امروز خشکین باید تو بیا و زبان شفاعت بر مجربان امت محمد بر کشالی که

چهل بجائے ہفت میرند ویکے را ازان سید بمقام چهل می آرند ویکے را از
جمله خلایق بمقام آن سید می آرند تا این سپید و پنجاه و شش عدد و پنجاه و شش
کس در تامت عالم همیشه بسی باشند تا برکت قدم ایشان ہمہ جائے برسد و ایشان
زندگانی چنان کنند کہ هیچکس ایشان را نشاند بطا ہر ہچ دیگران باشند و باطن با
حق کہ محبت و ولایت و معانی بدرون تلقی و اردنہ بیرون و کمال قدرت ایشان
چنان است کہ خاک و باد آب و آتش و صحر و کوہ مانع نمی آید اگر در مشرق آیند
اہل مغرب را می بینند و سخن ایشان می شنوند و بہر و بھر و کوہ و دشت در نظر
ایشان یکسان است بطرقۃ البینۃ از مشرق بمغرب روند و از مغرب بمشرق آیند
و باعث بر عرش روند و باز آید و مانند این بسیار است صفتہ ایشان بہیت
صاحب دلان کہ عالم دل دارند و در نکتہ غیب محرم اسرار اند و بر آئینہ صفاء شان
زنگہ نیست و زانروے ز نقش دون حق بزارند و فائدہ بدان اے برادر
تاروندہ از چہار عالم ناسوت و ملکوت و جبروت و لاہوت گذر و بمقصود نرسد
و تا از یکے ازین عالم نہ گذرد و بیکر عالم نرسد ناسوت عالم حیوانات را گویند عبارت
دیگر ناسوت صفات نفس است و ذمیدہ است و فعل این منزل از خواستہا
است چون خوردن و پوشیدن و دیدن و شنیدن و بوییدن چون ہر یک
و مجاہدت ازین عالم بگذرد بعالم ملکوت رسد و آن منزل فرشتگانست و
فصل این منزل تسبیح و تہلیل و رکوع و سجود و قیام و قعود است و آن صفات
قوت عاقلہ است و جملہ حمیدہ است و چون ازین منزل بترک انظر الیہا بگذرد
بعالم جبروت رسد و آن عالم صفات خاص روحت چون مشوق و ذوق

و طلب و جد و سکر و صحو و نمره آن قریب است نبات مقدس و چون ازین
خاص مجرد شد بعالم لا موت رسد که اشتغال بصفا و حجاب نبات آید
و آن الی ربک المنتهی و آن لامکان است و از اینجا گفت و گو است
و نه جت و جوئے است چون اینمقرر شد اکنون بدان اے برادر مردمان ششم
اینده یک مرتبه خواش کنده موع دوم مناسب بتندی سیوم عارف مبتدی درین موع
مرگ را یاد کند و اگر کند بر اے آن باشد که بر دنیا و خود تاسفت نماید و بگویش آن
شغول شود و ذکر موت اینچنین کس را از خدا اے دور گرداند تا آب مرگ را
بسیار یاد کند تا به سبب آن از دل خوف و خشیت زاید و پناه اے توبه و نفا
کند و آما عارف مبتدی دایم مرگ را یاد کند که وعده لقاء دوست است و محب هرگز
وعده نگاه دیدار دوست را از آموش نکند مائل آفت که ذکر مرگ دل را منقص
کند و لذت آنرا کمتر گرداند و هر چه از لذتها اے بر آدمی است منقص گرداند
اسباب نجات بود و اشارت قول نبوی بر نبیت که فرمود اَلْمَوْتُ رَاكِبٌ كَوْهَلَا
دِمْرُ الدَّائِمَةِ گفت ذکر مرگ لذتها را منقص کند تا امید شما از آن منقطع شود و روی
بحق تعالی آید عابدی رضی الله عنہا پرسید یا رسول الله کسی را با شهیدان فزوا
حق کنند گفت نَعَمْ مَنْ دَبَّرَ كَوَ الْمُؤْمِنِ فِي الْيَوْمِ وَاللَّسْهُ عَشْرِي مَرَّةً گفت
اے کسی که مرگ را شب و روز بست بار یا و کند کعبه ابا بر رضی الله عنه گفت
مرگ را بنافذت مصیبتها و غمها باشد دنیا برو اے آن گفت آورده اند چون کسی
پیش جیتی علیه السلام مرگ را یاد کردی خون از اندامش بچکیدن پس اے برادر
بر بعباد و در شبا روزی کمتر از آن مباش که مرگ را میت بار یا و کنی

پیش حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رنجہ شدی و آنکہ گویند وقتے
 عزیزے در جاسفے از درویشان رسید گفت السلام علیکم و گفتند
 تو کیستی گفت بنده درویشا تم آن جاعت یکے را گفتند برخیز و این را در بازار
 برو بفروش او را در بازار ببرد فروخت چون خیدار آن عزیز را در خانه برد
 کار و بارش و پدر حیران ماند گفت سبحان اللہ چون تو بنده کسی بر اسے بزرگوار
 سر این کار مرا بگوئی و برو در کار خود شو گفت اسے خواجہ من دعوی کردم کہ
 بنده درویشا تم از من طلبید بربان این بود کہ دیدی این اسے بر او رفته
 امکان را یعنی باید رفته و از دعوی و دیار بد بود و اگر نہ بر بان طالب شوی
 و این کار من و تو نیست کہ کار مردان از موشان محال است اسے بر او رنہ
 چون گفت کایہ الا اللہ روئے از ہمہ گردانید و دعوی سے محبت خدا
 کرد فلا بد من اللہ بنی جار نیست از گواہ و اگر نہ بجز و دعوی سے بیشہ بردی
 بود چون گفتیم لا الہ الا اللہ دعوی کردیم کہ جز تو دیگرے نیست بر بان
 بر دوستی این دعوی آن بود کہ نہ ترسیم مگر از امید ندایم مگر بد و چون
 از دیگرے ترسیدیم و بد دیگرے امید داشتیم بر بان بر دعوی ثمان و دعوی
 بے بر بان دروغ بود و ایمان لسانی فردا ہی بکار نیاید و همچنین اگر مخلوقے مارا
 می بنید و نظر او تو را تم کہ معیت کنیم و خداوند مارا می بنید و در نظر او و ترے
 صد معیت پیش میکنم پس این از انست کہ از مخلوق ترسیدیم و از خالق ترسیدیم
 و ہر کہ از مخلوق ترسد و از خالق ترسد مومن بود یا کافرانین جملہ تقریر غیر حق آن بود کہ
 بجز و دعوی سے یکس را بے حجت و بر بان مینگدازد بلکہ از جملہ کہ ابان شیائے

مرید کہ از بلند مہتی غولیش و عوے طلب خداوند ہفت آسمان وزین کردہ است
 بسے حجت و بر بان کے گذارند اسے برادر چنانکہ درو نقرہ را با تیش آسمان کنند
 تا خالص از مغشوش جدا کرد و پچین موبن را میلانے گوناگون آسمان کنند تا مخلص
 از منافق و مدعی از محقق صادق از کاذب بدید گرو و جملہ کالیف کہ در واردین
 بہین آسمان است خواہ بلا فرنج و خواہ لغت و راحت - قائمہ بدان
 برادر ہیت در کوسے تبار ہفت ہجہ عمر در یخاہ چون برہن پیر بہتجانہ بازیم
 اسے شستی دنیا سجدی است تا بزرگے گفتہ است **اللہ یاکفیت آدم و دینا**
 پانچانہ آدم است پس کہ ام ول بود کو پانچانہ مراد و دست وارد ویران تغم و لذت
 گیر و چل ساز و تقاضاست کہ دنیا اقطاع شیطان است چون کسے دست بد
 نیازند آن بلعون گوید میدانی کہ ایمان و دین خود را باختیرام و دینا را
 اقطاع مگر دانیدہ اند ہر کہ دست باقطاع بازند اجرم ایمان و دین خود را
 با دہد فایز بد آن اسے برادر اہل معرفت کہ ہند تبار عوام سہ اند حسب
 شہوۃ شکم حسب شہوۃ فرج و حسب زن و فرزند و بتان خواص نیز سہ اند
 حسب مال و حسب جاہ و حسب آراستن ظاہر و بت سقیم نفس کافر است کہ اسل
 ہمہ بتان **اوست النفس النجسۃ الکبرۃ** از نیجاہست کہ شرع فرمودہ
 است جہاد کردن با نفس کافر جہاد اکبر است آنجا کہ گفت کہ **رجعنا من الجحاد**
الکافر فی الجہاد کہ کافر کافر البشمیر دور بتوان کہ نفس کافر
 دشمنے است درونی و در کردن او کسے را روئے نیست و از مشرورے
 کسے را سہ نیست چنانکہ آن صاحب نظر گفتہ است ہیت برہن را بت

اندر خانه باشد من تیز رویم که سر پوشیده اندر حل بت پیش می باشد
 چون تبار عوام خاص معلوم شد بپا داشتن که ما را بت پرستی پوشیده
 است و کافر ایت پرستی ظاهر و فرق بین پیش نیست پس در خود حکم
 حال تجانه و در تار بود نه جبهه و دستار انصاف جوانمردان ایت چنانکه یک
 زایشان گفته است بیت پوشیده بسے خدمت بت کردم و دین
 پیش زار هوس میکندم از نوچه پوشم اسے برادر هر چه بنده را از حق حجاب
 گرد و از آنحضرت بنده را بخود مشغول کند در نظر طالبان حق آن بت است
 هر چه خواهی گو باش اگر صورت سنگ در میان نبود آنچه معنی بت است
 موجود است ازین جهت اورا بت میگویند چنانکه گفت بیت بت پرستم
 بت پرستم راست گفتم آنچه پرستم اسے برادرش نفس که سر همه بتانست چه
 خواهی بشنید که همه خواست نفس کافر آنست که خداوند را ضد بود
 خود خداوند بود و در مطلوب خود نیستی که حقیقتاً از خلق طلب کرده است که هر
 شایه بروی گویند و همه ستایش اورا کنند نفس کافر از خلق طلب میکند تا
 همه ستایش اورا کنند و همه شایه را در آگیند و حقیقتاً طلب کرده است از خلق
 که همه فرمان او کنند و بیفرمانی او دور با شدند نفس کافر طلب میکند از خلق
 که فرمان او کنند و از بی فرمانی او دور با شدند و حقیقتاً طلب کرده است
 از خلق که همه صفت کنند اورا بطلان کرم نفس کافر طلب میکند از خلق تا
 همه او را صفت کنند بسخا و کرم و حقیقتاً طلب کرده است از خلق
 که همه را رغبت بدو بود و همه را خوف از او بود نفس کافر طلب میکند از خلق

کہ ہر رعبیت بدو بود و ہر خوف از دہو نفس کا فرطلب یکدم باین جہت
 صفات خداوندست جل و علا کہ نفس کا فر خود را دعویٰ می کند و از ہمہ
 خلق آن می طلبد و تا این دعویٰ و راوی کا زکشتہ دعویٰ خدا کی آرزو
 بنزدہ نمی کہ فرعون ہمین را خود کسے دید و این صفات ہمہ در خود خیال
 بہت - انا سر تکبر و انکساع او دعویٰ کرد و این گمان سہر کہ این صفات
 در دے بود و درین و تو نیست و ہمہ نفس ہا ہمین صفات است و ہمہ
 نفس ہا ہمین دعویٰ است اما و آشکارا گفت انا سر تکبر و انکساع از ہر آنکہ
 اورا خوف کشن نبود کہ برتر از دے در وقت دے کسے نبود لیکن نفس ہا
 ماتمیرد کہ اگر آشکارا گوید چنانکہ او گفت در حال کبشتہ پس فرعونے
 اعدا آشکارا بود و نفس ہا کسے مارا پوشیدہ است فرق انیت ازین جا
 آن حصہ نظر گفتہ است بہت تو گر خود را ہمیدانی مسلمان گوید اسے
 بارے * مرا نزد یک شہ کزدستہ تو زنا بر بندم * اسے براورہا کر
 نفس کا فر خود اسے عز و جل کسے بر نیاید اگر یک طرفہ العین دعویٰ
 نفس کا فر است وہ صد زنا بر میان بند و و مدبت و پیش ہند نیست
 کہ گفت بہتہ ازین کافکہ مارا و رہنادرہست * مسلمان در جہان کمتر کشا و
 باید کہ اورا ہیج وجہ اہل خیر ندانی و او دے ایمین بناشی و چون دستوں
 مسلمانے کند و از خود ہمہ راستی و پاکی نماید اورا استوار نداند ہی تا اورا
 امتحان کنی چنانکہ پیغامبر علیہ السلام با عصمتہ و تاج نبوت کردہ ہستند
 یکچہ اذہل اشارت کیگوید کہ چون نفس سلیمان پیغامبر علیہ السلام

و عوی طهارت کرد و از خود همه پاکی و بر روی گمان پذیرد و استوانه
تا اورا امتحان نکرده و استن ملک دنیا و پادشاهی بنی شکرست بر آید
استخوان نفس بود و گفت دُبُّ هَبِّ مَلَكًا لَا يَنْفَعُكَ إِلَّا سَحَابٌ مِنْ جَدَّةٍ
که غایت و نهایت مراد نفس در دنیا ملک و پادشاهی است لیکن چون
ایشان سرچشمه اهل معرفت اند و نفس کافر و مکر و بلا را و چنانکه هست نجات
اند استوارند اشتها تا اورا امتحان نکرده که چون حقیقاً لے شکرست باد
و با وجود همان ملک و شکرست همچنان بود که پیش او ملک و پادشاهی بود همان
زبیل با فنی دید و قرص جوین بفر و خستی سیک بدر و ایشان دادی و سیک
پا میکنی افکار کردی چون غمت پیغامبران از دست شرفش چنین بود
و گیلان بگو چگونه بود از حیاست که روزگان راه طریقت و طالبان ملک
حقیقت از دست نفس کافر و نهان خورده اند و از مکر و شر او دست از خود
و از کار خود شسته اند و در اهلک سپرده اند آنکه شنیده بعضی
ساکنان زکات رسته اند و ربت خانه درآمده اند از نفس کافر بوده است
چنانکه گفت میت اے بر من بارده و کرده اسلام را و یا چون
اگر او را پیش بت هم باز نیست و فائده بدان اے بر او سیک از
مشیخ و روایات خود خواهد معرفت را دید از زیر عرش از کمال سکر
نموده و خطاب حضرت عزت بلا آنکه رسید مَن کَلَّمَ اَيْنَ كَيْسَ و
فریاد و از صیحت واد میداند عجم قدیم ملائکه گفتند بار خدایا این
بنده نشت معرفت است خطاب حضرت عزت به ملائکه رسید

انما کلامی معروف است حضرت ماست هشاری او بدیدن با خود است برادر
 از باب صدق از تهید بیسالی القاد قین ص ص صدق و ترسان و اصحاب طاعت
 او تیر الیه الخاضعون علی الخطر عظیم الزان و عباد و عباد و عباد و عالم است
 تیج بے نیازی ان الله اعلم عن العالمین سرگردان اگر گرد معرفت گرد و گویند ما
 قد راک الله حق قد راک و اگر عبادت مشغول شوند گویند و ما امرنا الا بمعبد و الله
 مخاصمین و اگر از هر دو کرانه بگویند و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون
 و اگر غافل بنشیند گویند ان سرکشت لشدید العقاب و اگر شقی طلبد گویند
 لا تعلمون الا من آتین له الرحمن و قال صوابا و اگر خود یا غیرے نظر کند
 گویند لیکن اشمکت لیجبت علیک عذاب و اگر خواهد که درون خود موسی کند گویند و
 ان علیکم لحافظین و اگر خواهد که درون خود باز آرسازد گویند تعلم السیر خفی
 و اگر گوشت بجای کن گویند ان المفسر و اگر گریز طلبد گویند و الیه المصیر و اگر
 فاجر نشیند گویند و الذین جاهدوا فبناکم قد تبتم نسبنا و اگر جهل کند گویند
 یحقیق و یحتمل و اگر ایمان گرد گویند امانو بک الله و اگر زیاد کند لا اله الا الله
 علیه السلام و الله علیه و الله و سلم شیخ نجف چون بر خاست هفده تار و موسی سپید
 شد بود بر سیدین این در مال است گفت سوره یهود پیش بر اعرض کردند
 این اثر آن خطا است که گفتند فاستقیه صفا امرت اگر طلبی و بر چشم گوی
 فایز الله الدبر قمه و آند و اگر از کلیم بیرون آیم گوی فایحی همی حیل
 مراجع با دیگر گفتند یا محمد تیرا نشسته طلبی و ما از تو سرگردانی میجویم یا محمد میجویم
 که با اصحاب بسربری و بسر نشسته بشینی را میجویم که در هر نفسی را با خود ترا بمان

معدن را گویند حلیت بود و اگر سفا دشت بگویم لا تقربوا ان الله لا يحب الفحشون
و اگر تنگست بگویم گویم و لقد فعلتم انكس كضيق صعد منكم بما يفعلون
و اگر عبادت بسیار کنی گویم طله كما امرنا لنا عليك القرآن لنشقى و اگر
طاعت کند کنی گویم و اعبدك و ربك و اگر بخی گویم فوالله و اگر درون پرده بزدنی
باشی گویم لیکن هذا حق الله ایتة و اگر آسان فزیری گویم و غنم و غنم و غنم
الا مری و اگر سخت فروگیری گویم و اخفین جناحت و اگر رف کنی گویم و اغلظ
بملهم و اگر عفت کنی گویم و لو كنت فظا غلیظا القلب لا تفقتوا من خوارک
و اگر مایا کنی گویم و قل الله فی القدرهم قولا بلیغا و اگر بالعنت کنی گویم و قل
لهم قولا ميسورا بے سرگردانی شسته خاک را که است و برین مایا و مصیبت
صد نوم بر جان خود نمیکند پس چون خرم طاعت که بوقت مزع و قد مننا
البحر فملوا و بیا و سئ نیازی بر و بر پس سینه آبادان که در حالت سکرات و
و ربنا الله من الله عالم لیکون یحسبون خراب کند پس رو که و احد از قبل
بگرداند پس اشار و شب تخمین بیکانه خوانند سیکه را گویند فومته العزیز
و دیگر را گویند فومته المخبون و سئ میا که هیچ طاعت باز نگردد و بگوید
می آید که از هیچ مصیبت نمیدیشد غلیل الله را از تجانه از زمین و صحنیم المخی من
المیة من ان کفان از سر اس نوح بگرد و بحر بحر المیة من المخی میدان انبات
آدم بین خطا سئ ذات مونکر و نفی المیس را بهین که اثبات طاعت سودند
چنانکه الحمد للبشر خوانند گاه از هم از عدل راه است لا یستلای یومسکن
بلیغ من راندگان را و در راه است چنانکه سیمیا هم فی یومهم من ان السجود

بیان است فیض رحمت الهی مومن بسیمیا هم نشان است فائده بدان اسے برادر
 آنکس که در ماتم مصیبت خود گرفتار بود و حاشن چنین خراب و زار بود آن بیچاره چه
 دیگرے را یاد خواهد کرد و چه بکس خواهد گفت چه خواهد بشت همچنان است که
 آن برادر دل ماندگی کرده است اسے برادر عمر گذشته و مرگ رسیده و سفر
 آخرت پیش آمد خوف و حیرت آن فرور گرفته که چون ملک الموت در رسید گوید ای جان این بند برشتا
 قبض کنم یا برشتاقت نمیدانم جواب آن جان چه خواهد شنید هرگز حیرت این بود و او گفت بود از اینجا گفتی برانده
 شایانم چیست خوانده خاندانم آید و کار بقایست دشوار است نه چنانکه هر کسے می نهد اردو یا
 به گفته و شنیده روزگار میگذارد و آنکه او در تخانه زاده شده است و روز
 تخانه پر در و ده شده است و پیش بشت و سجده عمر تمام کرده است او چه گوید
 و حالش چه بود و رحمت بر آن بیچاره باد که گفت ای بیات سو دوه گشت
 از سجده راه بان پیشانیم چند خود را بهمت دین مسلمانانیم اسے برهن
 باره روز کرده اسلام را با چو من گمراه را در پیش بشت هم راه نیست و آبرو
 بهشت و دوزخ و بسیار دارند جمله اقوال و افعال ناپسندیده و اخلاق حمیده
 در بار بهشت و دوزخ انداز جهت آنکه هر راحت و آسائش که بر آدمی میرسد از افعال و اقوال پسندیده
 و اخلاق حمیده میرسد و هر سختی و مشقت که بر آدمی میرسد از افعال و اقوال ناپسندیده و
 اخلاق مذمومه میرسد پس هر که امروز از اقوال و افعال پسندیده و با اخلاق حمیده دارا
 است از دوزخ برده و بهشت میرسد ای برادر لایق کار میرسد این است که توان به قول تنبیل گویند و کار این است که
 بختی مذمومه نهد و خویش و اینکار مرید را بنسوزد و ضلالت مر نمازد چنانکه بے
 دین نماز نباشد و چنین این گردش است تا ثانیست و مستور گرد و در قعر

را در زام طریقه و چتر کہ بے این گردش و طریقت روشن خواهد چنان
 باشد کہ کسی خواهد بے وضو نماز بگذارد پس ہمہ محل امر و درین کار از نیجات
 کہ بے شرط اینکار میخواہد ہر کار بر شرط است تا آن شرط نبود انکار ہرگز نبود
 همچنین اینکار بے گردش نبود ہرگز از نیجات است کہ پیر راہ رفتہ و فراز و نشیب
 اینکار دیدہ و از نفس خود بیرون آمدہ و از نصیب خود از گذشتہ و آشنای
 اینکار شدہ بیاید تا این گردش در سایہ دولت و خدمت کفش او میرا
 حاصل آید پس ہر کرا این دروید آید و این درد و غم و این اندوہ سیتہ
 اذ فر و گیر و خواہد کہ از مذمومات و از نقصان برون آید و خود را بکمال مردان
 رساند صورتہ و معنی آدمی گردد و اورا بحکم عال فریضہ بود خدمت کفش کسی
 کردن کسی کہ بکمال رسیدہ است تا ادنی راہ بکمال نماید و تربیت بشرط کند
 و از آفات و خطرات این راہ سلامت اورا بگذارد اینست کہ گفت بہیت
 خاک او با شش باد شہابی کن + آن او با شش ہر چہ خواہی کن + ہر چہ ادا
 کرد کردہ حق دان + ہر چہ اگر گفت راز مطلق دان + اما اینجا انیقا را لابد باید
 دانستن کہ کامل کہ گویند کامل کہ بے باشد اسے برادر کامل کہ بے را گویند
 کہ اورا چہا چیز بود نہ تعین تمام و طریقت تمام و حقیقت تمام و معرفت
 تمام ہر کرا این چہا چیز بود و مقتدا بود پیر بود و شایخ بود و کامل بود و خیر
 کہ پیر است و انشاید و ہر چہ جز بہیت ہمہ نکالت است چنانکہ امر و در شدہ
 است اکنون بدان اسے برادر شریعت را بہیت و طریقت را راہ است
 و حقیقت راہ است و راہ شریعت رقی است متقیہ ظاہر و باطن آید و توحید

و منب گرو و راه طریقت رفتنی است تصفیه باطن بدو حاصل آید و دل مصفا گردد
و قبول غیب را همیانشود از خود تبرکند و بحق توبی کند و هیچ حال نبود اشارت نکند
و از خود عبارت نکند و اینکار جز بدو ام و کر و دس نهاید و راه حقیقت رفتنی است طاعت
اصناف را تا وحدانی الذات شود اسے برادر از اقامت و مصیبت غالی مباش و بدین
مسئلانی که داری تکیه کن که در کردن که کافر و مشرک را از اسلام من و تو ننگ است
و بهود و انعامی را از من و من و تو صد گونه عار است از اینجا فریاد کرد و گفت
بیت منب انم کرانم بین عورت گرفتارم و من هند و من سلم و من مرتبه کلام
اسے برادر را همه خود پرستانیم و از خود پرست خداے پرستی نیاید از مسجد راه تبت
باید گرفت و دهان باید گفت که پرگفت بیت در کوکے جهان رفت همه عمر دنیا
چون برین پیر به بتخانه بماند ۱۰ اسے برادر کار و در نیست ملک و ملکوت باست
و خداوند ملک و ملکوت باست توان چشم مال کن تا جل و کیف بینی و ان گوش حاصل کن کلام حیرت
و صوت بشنوی رحمت بر باد که گفت بیت جهان پر ز آفتاب و دید با کوره
جهان پر از حدیث و گوشهها کره فامده بدان اسے برادر در روح الارواح آورده
است که نوح نماز یادگار است که مهنر عالم صلی الله علیه و آله و سلم آورده است
از عالم طهارت قایم قوسین اسے برادر قدر تو کو تا راست بمعراج نرسی و آن
حشت نداری که براق بدر خانه تو آید چه کنی کسوتی از اشراق طهارت در پوشی
و با حسن محمد مسیحی حرامی میان مومنان ملک صفت رومی اول بصفه بندهگان
و رانی ایستاده بر قدم نیاز و آخرت بصورت دوزستان بیرون آئی نشسته
بر ساطع از دست افروز بل ۱۰۰ لبط صفا خود در نماز جمله ارکان شراعیج منع کرده

در نماز معنی روزه هفت و زیادت که روزه امساک است باینست و در نماز است
 هست باینست و زیادت که آنجا روا باشد که نجسی و برودی و علمها و دیگر کنی و در نماز
 روایت و در نماز معنی حج است که در حج احرام است و اهللال و در نماز تحریم و
 تحلیل است و در نماز معنی زکوة هفت از دولیت درم بخیرم بدر و بیش دهند
 تا بیا ساید اینجا با جز نماز **اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ وَلِوَالِدَيَّ** بگویند همه بیا ساید و در نماز
 جهاد هست که چون وضو ساخت به شال زره پوشیدن است و آقام بر شال
 مبارک است و قوم بر شال لشکر در پیش صف و در محراب که موضع حرب است
 ایستاده و قوم از پس صف کشیده و در نصرت و قدیم را سخ گر فانیه و آنجا چون
 از جهاد مطلق و تصور باز گردد مال قسمت کنند و اینجا چون امام سلام دهد **فَضْلُ الْمَلِكِ**
 قسمت کنند پس چنانشی که هر کس نماز کرد و حج رفت اگر چه استطاعت ندارد و جهاد کرد
 اگر چه قوه ندارد و زکوة داد اگر چه مال ندارد و روزه نداشت اگر چه قدرت ندارد
 و چون ایمان آورد دل بدل کرد و چون نماز گذارد حق بدل کرد و چون زکوة داد
 مال بدل کرد و زینهار بے باک دار پائے و در حضرت نماز نهی که صدد بیست و
 چهار هزار گوهر نبوت و عصمت آرد و سه ابن خلعت سرور نقاب خاک کشیده اند
 چندین هزار عباد و زیاده و در گور بار و سه یک دو گانه مانده اند گفته اند چون می
 نماز و نیاز جمع شود و از نماز تفرقه تیور ایمان جمع گردد و دشمنش در مقابل کعبه بود و
 وانش برابر عرش سرش در مشاهده رب الغرت چون نور ایمان مرید را در
 غلبات شوق برگرد عیش در جولان آمد هر آینه در شش و هفت ذوالعرش
 رسید گرد که معکفان عباده قدس را با طهارت سنگ بران رسیدن میسر نشود

چون پیغامبر علیه السلام گریه و دیت بر میان جان بستی و بجز محبه نماز پیشه سستی تنش بجل
 دل و خوش بتمام روح و روشش بمنزل ستر سیدی و سرش بجلال ذوالجلال شکستند و از
 حقیقت تنش در مقام آوای ووش در مقام صدای بودی و روش در مقام قابضین بودی و سرش
 در مقام او آوای بودی آنچه در مقام بر سرش گشت سده بودی در نماز سرش بران رویه بکلام
 بیاطمینندی و بر کمونات غیب مطلع شدی آن است که هرگاه که آتش شوق در روش شعله آلودی و
 طالب مال شدی فریاد کردی یا کمال استخفافاً بالصلوات علی ملال بطن سوخته ما را راحت بران دریا که
 قبل عاشقان نماز جمال کمال دوست است صخره و نه کعبه و نه عرش و نه تنی آتش بر آتش غیاث نازیبی که
 و سجود بیسه گذارند و حمله عشاق را یکدیگر پندارند بکس قم ضلال گشتند کس استحقاق نشاند نیست
 ریش نازیبی که است و سجود یکسان است و چون چرخ جمال شوق بنود عشق آمد
 و محو که هر که که بود و آبرو در ایشان را که در نماز آرد تا راه مناجات بر کشاد کند محنت پیش را
 از حضرت عزت خود اعلام دهد و بهیت بے نیازی را بر سرش گمارد و تماش و نماز آید ووش در گناه
 آید و جانش در راز آید و حالش از او یام بشری بعید گردد و قدش بسیار قریب گردد و در خیال او را
 پروا از التفات غیر نماند بر معنی خوابه عالم فرمود است لَوْ عَلِمَ الْمُصَلِّي مَعْنَى مَا كَانَتِ الْعَفْت
 محب نماز گذارند در حال گزاردن نماز فانی العفقه باشد و فانی العفقه را التفات بیکر نبود
 چنانکه امیر المومنین علی رضی الله عنه در نماز بود و پیکان از جراحت ران بکینند و آوازه خبر بود و زیاده که در
 استغراق مشاهده محبوب از او صاف خود فانی صفت شد فانی اکرم جرات کما یکبار در دفع باهم
 محبت بر فرق و گریزه ویران شد و اگر نعمت رالقه سازند و در حق و نهند هیچ لذت نیابد در
 اکرم باز است و نیاید کشیده استاب و خود را در یاب است برادر کرم فیاض نه خوابه
 گذارد و غلام را و نه توانگر را و نه در ویش را چون آفتاب بر جوش طالع گردد اگر اهل عالم گم

طلب میان بندند تاوره انوار او بدست آرند تواند لیکن از خود حکم کرم چنانکه کوشک سلطان و
 سرای خواجهگان بنیاد در کلبه گدایان اندوه درویشان نیز تباہ خاک آب یابین این
 دولت یابین که شربت هم و محبوب هم و دیگر و حق هم و در شربت هم ملک شرب این تشریفند
 خلعت که تراست نیت فرشتگان مقرب و معصوم هستند و پاکان و مقدسان
 و مہمان و روحانیان هستند و لیکن خود کار آب گل دیگر است فایده بدان اسے
 برادر اباب تصدیق گفته اند چنانکہ قوت جسمانی متعلق است باکل و شرب قوت
 روحانی متعلق است بجمع و عطش الجوع طعام اللہ فی الأرض گفته است چندین
 صفات مجبوریل ذکرہ است کیے اینست و هو کثیر عید ولا یطعمہ سرکہ بین مفت
 سرعوت گرد۔ باثبات ارباب عقول مبایلا قربت قریب گردد و از نازل و مرامل
 انسانیست امید گردد و روزہ دار کیم تخلیوا یا اخلاق اللہ بنا خوزون و خورانیان
 بعضیات محبوب قدم ریزد و از صفات بشریت تبرکند و تشریف مشرت گردد و بدو
 مخصوص میگردد کہ لا صائم فرحتک فرحتہ عند الا فطرار فرحتہ طعمہ کد طعمہ
 لفرحتہ روزہ دار او فرصت بودیکے وقت روزہ کشان دوم در وقت کمال
 ابا کمال خداوند وین فرحت کہ در وقت روزہ کشان است چیست این غالب
 کہ ترکیب اسے از اربع مختلف است طایب را کب است در راه دوست چون
 بفرمان صومہ الوردیہ اور از اکل و شرب بازداشت و در قطع سانس و ارت
 الی السکات المتقی تاخت جون یک منزل برید و نماز تمام رسید مگر یک از فتن
 باز ماند چون با فطرار او را غلغله و آسبے رسید را کب را بسبب قوت او تباہا
 و طربے بدید آمد کہ در مقابلہ آن ہمدشاد یہا غم و تعب گردد و فرحت دوم و تحت

عبارت کسے در نیاید زیرا که فرمائی است مَنْ لَعَنَ نَفْسَهُ لَعَنَ تَعْلَمُ لَعْنَهُ وَكَشَفَ مَحْجُوبَتَهُ
 که روزی و حق را بلا بود و دل را صفا بود و جان را و مال بود و سر را صفا بود و چون دل صفا
 یافت و جان دلا یافت و سر تقایافت چه زبان اگر تن بلا یابد و هم ازین معنی اشار
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم حکایت میکند عَنْ اَبِيهِ تَعَالَى كَلَّمَ عَلِيَّ بْنَ اَبِي اَكْبَرٍ
 كَيْفَ تَأْتِ ابْنِ السَّبْعِينَ اَلَا الصَّوْمُ فَانْتَهَى وَانَا ابْنُ عَشْرٍ بَدَأْتُ مَعَهُ كَيْفَ فَرَزْتُ
 آدم کند و راجر مضاف بود تا از یک هفتاد و بود مگر روزی که مرجع است و زبان
 و ده گنم اندک الصَّوْمُ فَانْتَهَى اگر او را گفتند گنا بندے دولت را بجا
 نبودی تکلیف با و شاه عالم حل ذکره روزی وار را گوید تو مرا می و سیف را بیا که ابی جعفر
 جعفر بن خراسانی او لقائے من است بچا که مقتولان محبت را گفت مَنْ قَتَلَ هَذَا
 مُحَمَّدَ بْنَ قُذَافَةَ رُوِيَ عَنِ اَبِيهِ رَافِعٍ مَفْضُولٍ اَزْ كَذِبَاتِ سَبْعِي وَ لَقَاءِ
 سائر ظلمات بهی که بسبب وصول کشف است لعموم میشود پس عموم را در ولایت
 بزرگان میان این طایفه معروف است چون خواهند که کلام خداوند بسیر شوند
 چهل روز گرسنه باشند چون سی و روز گرسنه و مسکوک کنند و از بعد از آن روز دیگر
 گرسنه باشند تا محال گردد خداوند عزوجل بر ایشان سخن گوید این باب است
 که هر چه بهیست را تا پنج روز اولی را با سه روز و آخری را با سه روز چون در کرم بگذرد
 و باید که در سه روز و نیم این کار در آن قوت از بر آنست تا نعمت بماند و کم کردن
 و در خور است و شوق تا فایده خور و آن است که در حال خمدون ترا تو میگذرانند
 چون ترا بگویند که خمد خمد حاضر شدی و بر تو سبزه ها ترا نشاند از محبوبی است که است
 پس ناخود و در سیاحت حضور بهتر از خود دن در محل غیب و حجاب حال انا و میر

باید که تا تو از جهان باشد که آن سخن گفته است **اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ دَلِيلًا وَمَكْرَمَةً**
 دیگر گفته است **اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ دَلِيلًا وَمَكْرَمَةً** بدان آن
 برادر چون خواهی که رموز و اشارت این طائفه را دریابی و حال این طائفه معاند
 کنی تا بل شایسته این ابیات بشنوی ابیات نمیدانم که با نام بدین سیرت
 گرفتارم + نه من هند و نه من مسلم نه من در تن بدکارم + خلق گویند بروز نار بند +
 بت پرست + و رقیب خسرو گشت این برگ که آن ز نار نیست + سوده گشت از
 سحره را و بتان سپیدانیم + چند خود را همت دین مسلمانی نهیم + اگر خعبه از دبو
 نذار و کنش است + با یوس وصال او کنش کعبه ماست + بے وصال تو جان
 چه کاراید + بے جالت جهان چه کاراید + اگر حاصل شود آن گلخ دلب
 موی میگوشت + چه بیاصل کس باشد دگر باغ چنان خواهد + مجنون عشق را دگر
 هر روز حالت است + که اسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است + ربه از کف دست
 هر نفس میوشند + سر به بانه در ترقی میوشند + دین مار و سبب جال آن
 بت هم خانه است + کفر بار آبرو زلف سیاه ترکانه است + از جمال خدو
 خاش علق مادیوانه است + از شراب عشق این هر دم می پیانده است + روح ما چنان
 آن گشت و قلب ما بتخانه است هر که املت نه اینست او ز ما بیگانه است + ارجام
 معش که دران جام دم یاست + گل و برگ ما و موی که دران زیر خارا است +
 قوسه تخیر اند در راه یقین + قوسه است دگر باند اند غم دین + میترسم
 از آن بگ بر آید روزی + کاسه بخیران راه نه آفت نداین + مورسین
 حوس و پشت کم در کعبه رسد + دست و پاهای کعبه تر ز دناگاه رسد + بن

ز اہبت اندر طمانہ باشد من قبر زویم کہ سر پوشیدہ اندر دل بت بدگیش میباشند
 پوشیدہ بسے خلعت بت کرم وزین پس ز ناز ہوس میگذرم از توجہ پوشیم
 و کوسے تہان رفت ہمہ عمر ریخا چون برہمن پیر بہ بتخانہ بانہیم توگر خود را ہمیدانی
 مسلمان گوید ان بارے ہمارا نزدیک شد کز دست تو ز ناز سے بندم صوفی و سہر
 پوش و شیخ چہلہ دارہ انجیلہ نسی و لے مسلمان نشدی ز نیکو کہ حال بسید
 است حسن رخ توجہ لایق دیدہ است شب رفت و حدیث با پایان نرسیدہ
 شب را چہ کند حدیث ما بود و رازہ صفت عاشقانست اینجامہ اسے فقیہ بندم
 کہ ہر شہریت ہرستان نوزان نماز کردن زور و دین ہمہ پیران رہ را محاسبان
 دل خضاب است ہمہ مردان دین را دین مصیبت جگر ہائے شدہ و ولہا کباب
 است ہر فضل کنی یقین ہر ستم ہمہ در عدل کنی و اسے بر سواری ماہ مست
 چینی کہ کمین کردہ اند کار شاسان نہ چنین کردہ اند چون نہ ہم من جہالت صد
 جہان خود دیدہ گیر چون حدیث تو باشد سر میر بشینہ گیر فائدہ بدان اسے
 بر اور فرمان شرع اینست اَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ كَوِّبُوا الصِّيْنَ وَ خَلِقُوا رَاعِيًا مِّنْ جَنَاتِ كَعْنِي اَطْلُبُوا الْعِلْمَ
 وَ كَوِّبُوا الصِّيْنَ اگر فردا گوید کہ تو بید بود طلب علم فرقیہ چو طلب دی جواب دادم کہ اینجا چہ آید مگر آنکہ
 گویند ہم زن و فرزند یا نعم خوردن و پوشیدن مار انگذاشت اگر این عدو قبل
 افتد خلاص ہمہ است و جاستے برادر چون علی بلا علم ہرگز ممکن نیست و بیج سود
 ندارد و وصل بمقصود جز بعل نہ ضرورت طلب علم فرقیہ بودا مانہ آن علم کہ ترا
 برور سلطانین و ملوک ہر دیا ترا قاضی و مفتی کند علم آخرۃ صلاہ حق میگویم تا در
 غلبہ یقینی خود را از ہمارو دنیا نگاہاری چنانکہ از شیطان و رویشے شیطان را

میراث است بیکار است که است چون بر یک است که است علم به یا به یا به
مرا که است تا به این بود که هر چه آید کند و در خدمت شکر که است
رساند چنانکه هر طاعت است و دیگر است که ترا آن خدا است عزوجل دور کند چنانکه
همه معصیت است علم این هر دو نوع بر خدا و میان فرض عین است و اهم است
است با این علم هر چند قلیل اهل بود و عند الله کثیر است و بی این علم اگر کسی
عبادت کند هر چند کثیر اهل بود عند الله قلیل است بلکه عبادت کثیر است نیست
که گفت بیت علم ترا که در عمل مایه و درین دو نوع است بدو شد آماره بکار بی علم یا
و بر بدید و تخم بی مغز هم فرزند و آخر خوانده که حق کان یوجو لقاء و بیکه فی
لیکن عملا صلیحا و لا شریک به و لا شریک احداً اکل صالح با عدم متحرک شرط
آورد میان آن که وجود مشروط به شرط محال است پس وصول الی المقصود بی
عمل نیز محال بود و اینجاست که همه سالکان خاک بر سر میکنند و ماتم و مصیبت خویش
میدارند مراد ترا این گرفته که چه خوبیم و چه بوشیم هر چه از الله خلق الحجاب
بر چاک و لایق صفت و اکثری نیکو را چاک گراه مردان دیگر است و راه خمتان
و دیگر اکنون بدان این علم که آخرت است بدست نیاید مگر بدوام خدمت شایم
طاعت و علم آخرت رهنمون الله علیه و این نمود در عصر آمد بدان کبریت
آخر گشته به کفی حاسی و درین باش که مکتوبات فرستاده شده است هر روز
یکان در دوگان مکتوب به نقل و تدبیر تمام مطالعه کند و اگر در تنهایی بود بهتر و
این بیت بگوید بیت گرتنگ شکر خیز می توانم و باری گیس از تنگ شکر
میرانم و است بر او راصل درین راه بهین و دکار است اندک شمر و بهوش نشین

اگر توانی سیکه پاک کردن اعضا از ظاهر از لوث معصیت و دوش پاک کردن دل از لوث صفات
 ندمیات چون این مهارت ظاهر و باطن ترا حاصل شد اسرار ملک و ملکوت بر تو کشف
 گشت شریعت نوحی اِنْ اَهْتَمَمْتَ تَكَلَّمْتَ السَّمَوَاتِ وَكَرِهْتَ جَهَنَّمَ وَخَلَعْتَ اِنَّ اللّٰهَ
 طَلَبُ الْاَقْبَلِ اِلَّا اَنْ تَلْبَسَ بوشیدنی پیش بار و بار است و کار و در کار است نوش با دا
 هر که است راست گفت آنکه گفت بهیت جهان پراز آفتاب و وید با کوره جهان پراز حدیث
 و گوشتها که چو نو در کار باشی روزی از نجات نیک آنجا رسی که دیگران رسیده اند
 و نیز همان بینی که دیگران دیده اند و تو نیز همان گوئی که ایشان گفته اند خوش گفت هر که
 گفت بهیت معشوق عیان بودنیدلستم با من بمیان بودنیدلستم به دست بهیت
 روز و مه قنادر کند طلب کنگره عرش می افکند و دیگرے پروانان خویش در حق و همان شربت
 آید بهیت سگ چو در ریافت جان شمرده خرچ و جویاقت زعفران شمرده اے برادر
 امروز هر کسے بخمالے فاسد قناعت کرده و بگمانے دروغ سپیر شده اگر دین بدین آسانی
 بودی که خلق و مجددارند بگردانید و الیا هرگز آب نشدی و دلهاسے مردان کتاب گشتی
 اسے برادر ترا از دین مردان چه خبر حمالے شب و روز و رحمت ایشان میوز اگر
 توانی که خود را بخدمت کفش ایشان رسالی خود کارے عظیم بود که مَنْ احَبَّ قَوْمًا فَحَتَمَ مَعَهُمْ
 نادمک دولت است اے برادر یا و رسایه دولت کفش انبیا بخدا نرسی یا و رسایه دولت
 کفش بیرون و هر چه جزانیت کارے دیگر است هوشیار باش هر که اخبر خداوند تعالی
 هسته داده است و گیک است اگر چه در فردوس بر ناز و لغمت است از راه مردان و دروان راه
 مردان و انی چیست از ثنای عشق و بهیت جز و صل تو ام حرام با دا حاجت که نخواهم
 از خدا سن به گرم با صالحوان سبے دبست فردا در بهشت آرند بهان بهتر که و در قریح

گندم با گندم کاران به در بهشت نان و آب و حور و مقصور سر و دست که همه جهان در طلب
 آنها آید بهشت مروان دانی چیست **اِنَّ اللّٰهَ حَبِطَ لَیْسَ بَیْهَا خَوْذٌ وَلَا مَقْصُودٌ وَاگر گداز**
 چیست **تَحِیْکَیْ رَمَکَیْ مَنَاحِیْکَ** اینست که گفت بهیست دیگر از او نده که فرود آید و به یک
 ما را نقد هم اینجا بود تا بر آبی کامله بار عالم محبت دیگر است و اهل محبت طالع و دیگران این را
 طاقت انتظار نبود موعود منقوده بطلبند و در ترک عیش و تنه این گویند بهیست یا مراد
 بود یا فایز غم کن از مراد و وعده فرود آید **لَیْسَ بَیْهَا خَوْذٌ وَلَا مَقْصُودٌ** یا مراد بهیست
 یعنی خواهی گفت **اَلْحَاجَّاتُ الدَّارِ** این است و این نگردد بر دراع و دستار خویش
 مانده بداند و میداند که به حقیقت نه مردی و نه زن پس چگونه باشی و حقته امام
 شعیب رحمة الله علیه غائب شد مردان در پی او بطلبیدند و دیدند بهانه مخفی
 پوشیده در میان ایشان چون سبکی را از ایشان زنده خاک بر سر کردند و فریاد
 بر آوردند که **اَسَیْ مَقْدَرُیْ** روزگار این چه حالت است گفت دیدم که به صورت
 ران نیستم و به من مروت ضرورت نباشم مگر خوشه و خوشه را بهان به که میان خشتان
 بود قوسه و یکایک سینه که ایشان از اسلطان بهیست خوانند این قوم هر چه کنند خالصا
اَبْرَکَ اَوْ کُنْهَ اَبْرَکَ لَوَکِیْ وَ تَسْکِیْ وَ تَحْیَیْ وَ تَمَیْیْ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ صفت
 ایشان بود **اَبْرَکَ** اینست که پاک بهیست و سر با نرست فرود میا دروند تا از دست
 رسیده است **اَبْرَکَ اَوْ کُنْهَ اَبْرَکَ** خفا اشرار برین که اگر گشت بهیست بار بخیر
 این جهان بهانه و اگر است به جز روز رخ و روز دسرهاست درست و بیجا
 نه این چه مراد بهیست از ایشان گویند یا نوسبعه قطره بود دریا و محیطه او ترا
 و مثال مار الفریب این قوم خرنشینی خوانند فی نهیست چه باید کرد و بهیست که آید

بودند آمومتی فامده بدان اسے برادر بهشت که مخلوق است با دینا نتوان یافت محال
 باشد که خالق بهشت را با دینا توان یافت که از اینجا گفته اند تَرَکَ الدُّنْيَا سِرَاسِ كُلِّ عِبَادَةٍ
 تَرَکَ دُنْيَا سِرْمِه عِبَادَتَهَا است چون دینا خلق را از حق حجاب آمد بلفت و اغش کردند که
 الدُّنْيَا اَطْعَمُوْكَ وَكَلَعُوْنَ مَا بَيْنَهَا اَنَا اِنْجَا هُوَ شِيَارِ بَاسِ که اسباب دینا بر قدر کفایت ملون
 نیست و آنچه زیاده بر کفایت بود چون در خیرات او حسنات صرف شود آن نیز ملون
 نیست و اما اگر کسی را دینا و سے دهد آزا بهر اے نفس و بتعم و تلذذ صرف کند
 یا مقید گرداند آن ملون باشد است بر او منظور نظر خداوند تعالی دل بنده است
 نه ظاهر بنده پس اگر ظاهر بنده یا شغال ملوث بود باید که دل منظور حق است از محبت
 دینا خالی دارد و حب دینا میل دیده دلست چون دیدد دل نا بینا شد احوال آخرت
 همه بر او پوشیده گشت از اینجا است که صد و بیست چهار شهر از پنجاه بران صلوة الله
 علیهم آندند همه گفتند حُبِّ الدُّنْيَا سِرَاسِ كُلِّ خَطِيْئَةٍ محبت دینا سر همه خطایات
 نگفت ملک دینا سر همه خطایات و جائے محبت دلست نه دست اگر محبت آن
 در دل نبود و همه عالم در دست او بود و در ملک او بود و در طاعت و عبادت
 و خیرات و حسنات بر وجه شرع صرف کند هیچ باک نبود نه بینی که سلیمان پیامبر علیهم
 السلام را ملک عالم و شرکت بود و جن و انس و شیاطین همه در فرمان او بود و از
 مشرق تا مغرب و روقت بادشاهی دیگر نبود چون محبت دینا در دل مبارک
 و سے نبود و گویی نبود ز نسیل یا فقی و بد و ناث بعین بفرختی با سکنه بد و ناث
 کرد می و گفتی مسکین و مالش مسکین اما اگر در دل او محبت و طلب دینا زیاده نگویی
 با همه دینا است بجا محبت و طلب دینا در دل که محبت دینا در دینا در دینا گرفت

خوابش مانند ضرب مراد و ترا نشاید دل خدا و تدبر است شاید گویند عالمی بود چهار
صد صندوق یادداشت و کار جز علم گفتن و طاعت دیگر نبود اما بحجت و بنیادش
آوده بود بر پیغمبر آن زمان وحی آمد که اورا بگوئی اگر چه در روز و شب در علم و طاعت
بیاسی و چهار صد صندوق علم یاد داری چون دلت بجهت دنیا آوده است هیچ
از تو پذیرفته نیست خوشگفت هر که گفت سه صد جهان علم با معنی بهم و دوزخ آرد
بار با دنیا بهم و چون ز دل دنیا دور افکنده نیست و جای که تو خرد و دوزخ سوز
نیت و است برادر و آتش مشک است و فتنه که امروز میان پیداشده است
اگر طبیب کافرا را گوید فلان چیز مخور که ترا زیان دارد در حال ترک میبازیم و نمی
خوریم یک کشتیت و چهار هزار پیغمبران صلوٰۃ اللہ علیہم آئندہ همه گفتند کہ حب الدنيا
راس کل تفصیل آخر محبت دنیا سر هر خطا است پس همچنان بود که طبیب کافرا
در آنج گفت استوار داشت و گفته یک کب و میت چهار هزار پیغمبران استوار
نداشت بگو اینجایان کجا است و سلمانی که عزیزی گفته است میت ترک دنیا
گیر تا دینیت بود و آن بده از دست تا اینست بود و چون این مقرر شد اکنون
بدان اسے برادر میان مومن و کافر مخلص و منافق اجماع است که دنیا بد است
و سرمایه فتنهها و بلاهاست فرعون و نمرود را دعوی خدای از دنیا بود و همه خرابی
فرزند آدم امروز از دنیا است از اینجا است که بزرگان میگویند اکتفا کپیفت
اکدم یعنی دنیا پاشنه آدم است پس اسے برادر در پاشنه چو تنم و لذت
بود و چه راحت و ذوق باشد این اشاره است که مومن باید که در دنیا چنان
بود که در پاشنه ظالم یعنی بمقدار ضرورت با صد کراهیت و عار و نفرت و ناکوشی

نه بر غیبت و غیبتی این خود مید خال دنیا است که شنید می که سر امر همه عیب است و عیبها
 دنیا و آفتها و بلاها و دنیا صد چندان است که جلد با سپاه شود بی نهایت پس آه اسے برادر
 یا نه همه عیبها و صد چندان دیگر سهرش نیکوتر آنست که مزرعه آخرت است که در و تخم توان
 افکند که رنج آن در آخرت هیم پاشد مر نیک بختا ز اجداد شکر باران برادر واجب است
 که آیندگان بتو از این معنی ازان برادر نشان میدهند مزید باد از تجمیع حضرت رستا
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده است نعم الدال الصالح الموجل الصالح مکرور حق
 آن برادر است پس از اینجا دنیا بود تفسیر حدیث است اسے برادر چند آنکه توالی اوست
 در میان خود از قلم و کاغذ و از نقد و طیس خود این زراعت و در مزرعت بکن اگر کفن را
 هیچ مانند گو مباش انتارت برین کرد که گفت میت ترک دنیا گیر تا سلطان شوی
 و نه آن چرخے که سرگردان شوی و جمله در باز و فرو کن پائے راست و اگر کفن
 را هیچ نگذاردی بر و است و اسے برادر دان کوش که نماز نفل بسیار چون گز ارم
 و یار و تره نفل چون بد ارم در آن کوش که نفس کافر را و حب دنیا که راه گرفته است
 چون بر آدرم اجماع اهل طریقه است که راه بحق نه در آسمان و نه در زمین و نه در مغرب
 و نه در مشرق بلکه نه در عرش و نه در کرسی و نه در لوح و نه در قلم راه بحق سبحانه و تعالی
 و درون گشت اول از قرآن بشنوی که گفت کوا فک لا یضرون پس ازین طالع بشنو
 میت چیزیکه چو یان نشان ادهے و باست ہی تو جائے دیگر جوے و بر سر گے
 را بسیدند راه بحق کما چند است گفت بعد و هر زره از موجودات راهے است
 بخداوند بل و علا آما هیچ راه نزدیکتر و بر فائده تر از راحت رسانیدن بد لها نیست و ما
 برین راه یافته ایم و مریدان خود را بدین وصیت کردیم اکنون این دولت در نماز

نفل در نوزده نفل کجا است از پنجاه است که در مجلسین رسته گفتند که ملک این شهر شبها بیدار
 می باشد و نماز نفل بسیار بگذارد و گفت شیخ چاره راه خود کم کرده است جوکار و گیران گرفته است
 گفتند پیشخ این چگونه باشد گفت راه سلوک او اینست که نعمتها گوناگون گشتگانرا بخواهد
 و بر شکرانرا جامه نوزده نبوع بپوشاند و در کجا خراب را آبادان کند و حاجتمندان را احاطه
 بر آرد و نماز نفل و شب بیداری کار و درویشان است هر کس را در خود خود کاسب باید
 کرد و اسب بر او ریختل شکسته را که دریایی و بایک دل شکسته خواب را آبادان کنی
 بهتر از آن دان که همه شب بیدار باشی که شکسته سیح چنین قیمت ندارد و مگر دل هر چند
 شکسته تر با قیمت تر ثقلت و تنه موسی پیغامبر علیه السلام در مناجات
 خود گفت الهی ترا کجا جویم جواب آمد نزدیک شکسته و لان گفت الهی هیچ دل امروزی
 از دل من شکسته تر نیست جواب آمد که من نزدیک بهمانجا ام و الله اعلم بالصواب

بایر

الحمد لله والمنه که درین زمان نسخه فوائد رکنی از کلام شرف جهان قدس الله سره العیون
 با و جمادی الثانی ۱۳۲۸ هجری زیر نگارانی سید زین العباس موسوی منیجر مطبع براینه واقع

